ما شاء الله لا قوة الا بالله

الحمد للہ کہ مجموعہ نظم و نثر از تصنیف مولوی محمد حسن صاحب بلگرامی [illegible] آگاہی است

مجموعہ عیب جہانی و [illegible]

حسب [illegible] جناب [illegible] سید [illegible] حسن صاحب بہادر [illegible]

در مطبع [illegible] معتمد آگره [illegible] طبع [illegible] شد

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

احسن الکلام حمد الملک العلام ثم نعت خیر الانام علیه و علی آله التحیة و السلام

حمد و نعت در پارسی زبان

کجا حمد حضرت باری و نعت جناب رسول و کجا دل و اندیشهٔ من ظلوم و جهول و همچنان بمن و منقبت آل اطهارش حاشا و حسن و مدحت اصحاب کبارش از کجا تا کجا اما بعد در پرده مباد که این چارین مجموعه ایست از رقائم این ننگ انام احسن برای نام و کسوت فراهمی پوشانده مصطفی مولوی عبد السلام و بحکم اقتضای مقام از بهر تا مجموعه پیشین نیز نشان داده می آید که نخستین از نهار وشناس بنام ارتنگ فرهنگ است و طراز گرد آوری بخشیده حبیبی و طبیب قلبی حسان هند حکیم سید محمد اسحاق حاذق تخلص سوهان وطن و دو کرت ساز انطباع یافته بار سه به لکهنو و نوبت چهارم بمطبع سرکاری حیدرآباد دکن و دو مین نامور بکارنامهٔ فرهنگ و رنگ

و بوی جمعیت و انطباع بخشیده که مخدومی مولانا شاه سید امین الدین عظیم آبادی ست و سوای این ملقب به صحیفهٔ شاهجهانی و زین صحیفه لختی تجوزه تدوین در آورده این ناتمام ست و برخی بسلک سر آوری کشیده بنده زاده افتخار احمد نام و جایی که اشارت بدین مجموعه مختصر ست نثر شاهجهانی نام کرده شد و وجه تسمیه این هر دو مجموعه پس ازینجا پیدا و هویدا که علاقه دارم بمنصب تدریس حضرت سلیمان مکنت بلقیس مکانت **نواب شاهجهان بیگم صاحبه** کرون آف انڈیا رئیس دلاور اعظم طبقه اعلای ستارهٔ هند و رئیسه معظمه دار الاقبال بهوپال دام لها الاقبال والاجلال ؛

قصیده

همانا زمین را ز دست تیسّر — شکوهی که نازد بدو چرخ اخضر
پی رخت جاه پرستار شانش — فلک ساخت آونگ از خط محور
ز بس حیرت حسن رای منیرش — بود مهره سان مهر گردون ششدر
مسلّم ثنا آنش صفات ستوده — چو سرسبزی آب و چو گرمی بآذر
بود راستی آن قدر ربانی که آرد — بدرگاه او باج سلطان خاور
نگارندگان در زمان عطایش — اقل گر نوشتند شد در دم اکثر
تباک افگند سایه گر تیغش او — کند کار تار رگ خط ساغر
خرد گرده عهد و پیمانش گوید — بر دگر کی نام سد سکندر
برآرد گر از آستین دست قدرت — کند موی را گنده پای اخگر
بد اندیش را خود نهیب تکاپوش — نگاه و دیدن دل بود نوک نشتر
ز میلی که شد بهره ور از نوالش — گر و برد خاکش ز گوگرد احمر
بود ایمن از پاس عدلش همانا — چراغ و گل از جور پاییز و صرصر

پی جمله افعال ممدوح دانش ... بود گوهر چو هر کار اش مصدر
وز نکهت عود یا یاد خلقش ... گذارند سر عقل گر مجمر
بود بینش اهل یونان بعهدش ... به بالین سر افگنده مانند عبهر
خرد در ره پاسش بستی پدید ... مر این نکته را نیک داند خرد ور
فراز مسایان قصر جلالش ... فرو ریخته مرغ اندیشه را پر
نیابند در کشور فیض عامش ... بجای خزف هیچ جا غیر گوهر
چو ظلمت ز خور جهل بگریخت از وی ... بملکی که شد علم او سایه گستر
رسد هر که از خصم شمشیر تیزش ... تنک پا شدش دهر از شور محشر
عجب نیست گر نوش لطف عمیمش ... بر آید شکر جای صبر از سقوطر
بدرگاه فیضش نسوده جبین را ... چنین آبرو از کجا یافت گوهر
گدای درش گاه عرض جلالت ... ستاند همی باج از شاه خاور
کجا ابر فیضش ببارد نیارد ... زمین تا ابد جز زر و سیم و گوهر
خور آموخته از سایه اش این و تیره ... کز بخشد همه تاب و آب بجوهر
نیارد نسیم از شمیمی ز خلقش ... گلستان زند قفل از غنچه بر در
چو اشک افتد از چشم گردون بغبرا ... بچشم کم ار بنگرد سوی اختر
قضا ریخت تا رنگ ایما نتابید ... ز حلقوم اعدای او روی خنجر
خرد دید چون در رجاهش بگفتا ... که گنجید در ذره دلی هفت کشور
بجنبد ز جا شبنم باغ حلمش ... شود گر چه هر اختری مهر انور
سزد گر شود در زبان کف او ... یم و ابر را طاییره ناصر و معبر
نشان یافت آنکه ملک ز مقامش ... که صد ساله ره از فلک شد فزون تر
ستمهاست بر داد در عهد عدلش ... کند یاد گر دهر از عدل سنجر

شکسته سخن بازمین بوس مدحش — کله گوشهٔ فخر بر چرخ اخضر
چنان سیر فرمود فیضش جهان را — که موران گریزند از بوی شکر
بدوران یکرنگی چاکرانش — سمن را ندانند باز از صنوبر
بود مهر را نسبتے با دل او — ولے نسبت ذره با مهر انور
بگوهر اگر بنگرد گرم یکره — شود آب او شعله زن همچو آذر
دگر همچنان بنگرد سوی دریا — نیابند جاے سمک جز سمندر
خور از سایهٔ پرچم رایت او — همی خواست اکلیل شایسته بر سر
عجب نیست گر بالش مهر فیضش — شود ماه مانند ماهی شناور
بدریا اگر گرم راند سمندش — نگیرند زین پس دُری جز به آذر
خورد طفل گر قطره ز آب لطفش — نیارد دگر یاد از شیر مادر
ز دم تا دم از مدح خلق عمیمش — نفس بوی گل سان برآید معطر
برآید مثال من و مدح ذاتش — پئے صید شاهین مگس گر زند پر
نگه کرد تا اوج قصر جلالش — ز حیرت فلک گوید الله اکبر
فراز آمده وقت احسن دعا را — بدرگاه حق هر دو دستت برآور

بود تا ببر رفت هستی جهان را
بفرق جهان سایه اش باد افسر

آمدم تا گزارشگر دین حق مقام گردم بسرودن زمزمهٔ ثنا و دعاے شوی گرامی حضرت رئیسهٔ ممدوحه یعنی جناب مستطاب سیادت و فضیلت مآب نواب والاجاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بهادر دام اقباله

قصیده

زہے گوہرت قلزم فیض پرور — غلط گفتم از ہر چه گویم نکوتر
بود فیض تو شاہدے کز ادائی — فگنده یم و میغ را شور در سر
در ولب شد دو کون حلاوت کشی را — که زد حرفت از قند لطفت مکرر
چو سیماب بدروے آتش نگیرد — قرارے بکف ہای راد تو گوہر
زبس کاست از فر دین تو کافر — ز زنار بازیشش ندانند پیکر
بسر منزل خورده دانی ہمانا — خرد را بود در ضمیر تو رہبر
بود تیغ رائے منیر تو فارغ — ز صیقل چو آئینه مہر انور
شود در زبان سرمه چشم ماہی — بناه افگند گر وقار تو لنگر
بصنعت گر عرض تابش ستاند — خط بندگی از رخ مہر انور
بنام تو تا خطبه خلق خواند — عطا کرد گل را حق از شاخ منبر
سخنور سراید اگر مدح خصمت — دہانش بتلخی شود کام اژدر
ہم آورد تو گرچه بہرام باشد — ز تیغت شود ہمچو جوزا دو پیکر
تو آنی که از درگہت باز گردد — گدا با ہمه آنچه دارد توانگر
حسام تو با ناسپہ دشمنان را — چه آسان رباید کله وار از سر
بر آورد گرد از حریف تو گردش — بہر سو که انگیخت حکم تو لشکر
شکوه خداداد حسن و جمالت — به آئینه بخشید جاه سکندر
ز عدل تو بخشید خلاق عالم — عروس جہان را چه شایسته زیور
زبس ذوق دیدار بزم تو زہره — ز خود رفته زود آکز افتد ز منظر
شود کاه بل سایه اش کوه پایه — شود شخص حلم ترا گر شناگر

بدوران حفظ تو فانوس‌سا / محافظ بود شمع را باد صرصر
پی حسن خوی تو آورده زهره / زخالش سپند و ز رخسار مجمر
شود آب او گرد و گردد هواسی / بدریا درون افگنی گر تگاور
تنگ کردی ار رنگ رزم تو گردی / تهمتن بدم جامهٔ زال در بر
زبس جبر را کار فرمود لطفت / شکسته نه بینم بجز زلف دلبر
بسیادش دهد باد قهر تو یابد / کجا غنچهٔ آبسان باد دیهر
زمین الماسا ندهد در گرفتن / زنیسان دستت عطا گیست گوهر
تهور دمادم بطبع تو نازد / چو شمشیر الماس بر آب و جوهر
نگارش کند رخنه در مهر بخشد / اگر نور رایت براستی بشیر
کنندش بجاه جبین تو نسبت / سزد گر کند ناز مهر منور
ز رز ست نگار و اگر خامه حرفی / شود در مدح خطی بیچم نقش مسطر
رقم کرده ام تا ثنای جلالت / بود نال کلکم خط مهر انور
زند با کفت در اگر دم ز آبش / کند بحر از موج بر خویش خنجر
بچشم کمش دیده هر جا نگاه است / صدف وار قالب تهی کرده گوهر
مهیج دولت آورد بیرز بانش / پلارک کجا دارد این خامه جوهر
بود قصر قدر ترا پایگاهی / که کیوان بسر خواهد از ظلش افسر
دو نیمش کند تیغ عدل تو در دم / نفس گر کند آینه را مکدر
زبس کاست خصم تو از بیم تیغت / سراپا نهان گشت چون مو بمغفر
جهان پیر گردید از انبوهی غم / فگندش مگر حاسدت سایه بر سر ق
بجنبت بلندت بگو تا بلطفش / جوانی مر این خسته جان گیر از سر
بدوران عدل همه صولت تو / همی باز خویشی کند با کبوتر

حق آنست کاندر جهان سعید علی / چو خورشید تابنده بر چرخ اخضر
زبان باید شست در مدح رایت / بشست آب از چشمهٔ مهر انور
بود هر یکی از بندگان شکوهت / بشوکت فریدون بحشمت سکندر
عجب نیست کز فیض ابر نوالت / شود سبزه گردانهٔ خال دلبر
کند رخنه از رخ بسوی نیستان / زبس بیم ناخن گذار غضنفر
بود حلقه در گوش باب توازلی / نه تنها هنر در جهان بل هنرور
نبیند دگر ژاله روی گزارش / شود صولتت در دلش گر مصور
گرفتست تا فر عدلت جهان را / نشد فتنه از یاد چشمان دلبر
شود حلمش ار شتابانش بگیرد / نگیرد بی تکلف رخ راه صرصر
اگر حمله بر دژ کینی تازه گردد / دگر قصهٔ حیدر و باب خیبر
بود خامه سان سر بخط عطارد / نشد هم تا جناب ترا من ثناگر
چنان رسم پروا برافکند جودت / که بی دل نه بینم هوشمند دلبر
توان در اقالیم خلقت شنیدن / ز سیر عفن نکهت مشک اذفر
بچشم جهان مه بنور جبینت / نماید ز کرم شب افروز کمتر
ید قدرتت ز آستین گر برآید / بیک مو ببندد سر صد سمندر
همه قوم یاجوج میرد ز هیبت / ز نی پشت پا گر بسد سکندر
خرد نیک داند که در فضل و دانش / بجز عقل اول ترا نیست همسر
هنر را سر از خواب برداشت طالع / بغوغای کوس نوال تو یکسر
ز رایت فتد پرتوی گر بچشمش / بخواند خط جبههٔ مهر شستر
بشد مشتری همچو ماه رخشت را / ازین رو بود مشتری نیک اختر
موید شود گر ز تیغ حکمت / کند کوه را پر کاهی دو پیکر

ای از ایجاد ... وصف ... حلقه در ...

سزد شمع رای ترا عار کردن　　سر خور به پروانگی گر زند پر
ز شیدت بخود لرزد از بسکه خصمت　　نگیرد قرارش بسرگاه مغفر
بود ایمن از پاس حفظ تو شبنم　　ز دست شبیخون سلطان خاور
ز بس روشنی سایهٔ شخص فیضت　　فراتافت چون مهر بر هفت کشور
بپیرد عروس مسرت نه بیند　　رخ شاهد بزم پاکت دمے گر
شود چارش ار مهر رایت بتابد　　سر مهر شماسی از مهر انور
دماغ اسیران گیسوے خلقت　　نفور است از نکهت مشک اذفر
ق
چگویم چه سرمایهٔ عزّ و عظمت　　به بهوپال از گوهرت شد میسر
همانا همایونی دست دادش　　که جوشد همایش ز هر بام و در
کنون در خورشان هر ذرهٔ او　　خطابے نیابم بجز سعد اکبر
گزارد فلک تهنیت بار پیشش　　وز انجم فشاند گهر پاش بر سر
بخود بسکه بالیده هر روستایش　　تو گوئی بود هفت اقلیم دیگر
همه از فرط بالش هر خانهٔ او　　بود گنبد چرخ چون حلقهٔ در
زمین تا زمان بر سر آید کنون　　ز خون ارم خاک او هست بهتر
بهارے فراخنگش آمد که خود را　　شمارد فضائیش بجنت برابر
بود غنچه‌اش گل بدامن چو گلشن　　بود خاک او چون [illegible] نور پرور
طپد لذت چین که جاروب آرد　　بالکا زمینش از زلفهای معنبر
کند زهره یکسر عبیر لباسش　　غبارے کز الکاش بالا کشد سر
فلک تا نگارد ثنای جبالش　　ز خورشید دارد بکف کاغذ زر
جهانے برین متفق گشت شاید　　فرادست گاهے چنین می بساغر
چگویم که دیگر چه دست دادش　　ز فیض تو اے مرجع هفت کشور

	فروزانست تا شمع دین محمد ترا مهر اقبال بادا منور	

رقعه بنام نامی سید نور الحسن خان کلیم محتوی قبول سفارش اصلاح مسوده یکی از آگهی طلبان فرمان فرمای هفت اقلیم آگهیت نهمت و مروت و عظمت و رفعت و حشمت دامت سلامت - همانا اگر دل و اگر جان است پرستار گرامی فرمان است چه فرمان که بر کونین جان و جهان روان است چه جان و جهان که رهین کرم آن جهان احسان است و روشن تر از روی مهوشان است و نمایان تر از زمین و آسمان که هر کجا رنگ چگونگی پیدا است فرمانبری جز و ایمان است پرچم رایت اقبال آسمان سا بادا **ایضاً حاوی رسید انبه** کریم ابن کریم المتخلص بکلیم سلامت - همانا دستگاه کلیمی وا نمود دیدکه ثمرے که گوئی از شجر طور است برا نبه خوار کرم ارمغان فرستاد یعنی دانه نغزکی که در نغزی جز بجودش نتوان تشبیه کردن و نغزیش بدان پایه که مدحتش جز بهرے دراز تر از زلف بتان نتوان سنجیدن و پیدا است که چنین عمر درازی کجاست و ناسپاسان بحکم آنکه شکر نعمت با ندازهٔ نعمت شاید دگر اینجا که نعمت نتوان بجو صله گفت گنجیدن شکر نیز چه امکان که بکالبد گزارش گنجد الا بجا سلیقه که دعا گفته آید بدل بحکم آنکه بدل سپاس گفته اند نهال اقبال طوبی مثال باد اغنی پیوسته بارور و تا به فیض و کرم گستر **بنام نامی شیخ علی حسن خان سلیم** گرامی ثنا نا اقبال نشانا رسیدن مسوده را حسرت رسان شد و سوادش سرمهٔ دیدهٔ جان تا در جمال بسلک نظر ثانی کشیده شد و به آور نده اش سپرده شایان سعادت خداداد آنکه و گر به بیاضش برید و هم سبق کا فیه را نیک تند کنید و همچنانکه پس از گزاردن نماز ظهر به ریسگاه در رسم آزا فرح بخش بیاسعه ام گردانید و آن را جلا به داز جوهر با صره ام والسلام **بنام نامی منشی جمال الدین خان بهادر مدار المهام مرحوم ریاست بهوپال متضمن رسید هدیه انبه** ۵

رسید نغزک نغزا زجناب فیضانت		نهال فیض تو پیوسته بار افشان باد

۲ حسین یار نواب ... والا جاه امیر الملک ... بهادر ... ۳ ... طلب ... ۴ ... شیرین ... در ... ۴ ... نواب والا جاه امیر الملک بهادر ... ۵ ... بیاض ... مسوده ... ۶ ... سبق ...

بنام نامی نواب رسول یار خان خلف الصدق نواب محی الدوله بهادر مرحوم سفیر ریاست حیدرآباد دکن حاوی رسید هدیهٔ طعام

از آنجمله

رسید نعمت الوان ز خوان فیض آیات	مدام مطبخ جود تو گرم احسان باد

بنام میر حسن خان حاوی خواهش ایفای وعدهٔ سفارش

اے محسن خلق و صاحب خلق حسن	آخر چه درنگ ست بکار احسن

ایضاً عواطف پناها اگر تازه کردن معجزهٔ مسیحائی پیش نهاد خاطر احسن است امروز لب جان بخش را نواسنج سفارش این مرده فرسودن است ورنه فراوانی درد و انتظار زود آنگه کار این مرده را بجائے رساند که بعد ازین بهزار نوای قسم زندگی نگیرد زیاده نیاز

بنام منشی یوسف علی

بنده پرورا آنرا که جگر خون بود و هوش دگرگون باشد چنین کار بزرگ چه کار و بود ش را درین موقف چه شمار فکرتش را بار رسائی چه نسبت و اندیشه اش را بار پرواز چه مناسبت والسلام **ایضاً** مهربانی پناها هم سلام شما رسید و هم پیام شما وعلیکم السلام و رحمت الله و برکاته و جواب پیام جز این نیست که اکنون اگر هزار بند بپایم نهند و پایم را بهزار زنجیر بندند نتوانم پا ئید الا بجالت پزیرفتگی همه آن شرایط که نهاده ام و امروز شرح آنها چاشتگاه بجواب رقعهٔ همین فرزند خانصاحب بقلم داده ام والسلام

ایضاً صاحبا من دشمن در کمین و ناوک در کمان و شما غافل از این و آن و انجام غفلت روشن ست که دست بر سر و زانو زدن است و همین ست گزارشم بجناب میر صاحب که مقدمهٔ شان در پیش ست و حریفان در پس و بے پروائی دمساز و همنفس و ما علینا الا البلاغ **ایضاً** گرامی گوهرا چار روز رفت که دو تپ دامنم در گرفت یکے غب دوم تپ غیبت از سامی خدمت غب از رفتار معده در کرده و تپ غیبت از نده در گور غب را چاره چولی از طبیب کرده می آید و تپ غیبت را چشم چاره از مقدم گرامی داشته می آید **ایضاً**

تعلیم دادن یعنی نوشتن ۱۲

غیب از یک پنبه رشته سرپیچیدن سر زلف یک اثر سر گشته سر گوشه ۱۲

طبیب قلبی سر زدن گناه غیبت شده روزه را سبب جز این نیست که تپ کرده ام و بسورت اعراض خفش
از گفتار فرو مانده تا برفتار چه رسد و روان فرسائی تپ هجران آن طبیب دل ستزاد بر آن و
پیدا و هویداست که علاج آن تپ تبرید و درمان این تپ شربت دیدار شماست والسلام -
ایضاً کرم پناها رقعه رسان از کرده خود پشیمان ست و آمرزش گناه را خواهان همانا اگر
خسارتے رسیده باشد ه در عفو لذتیست که در انتقام نیست والسلام **ایضاً** جهان اهلیت
ضرورت پے همیشه گوید که لقمه زر بید رنگ التفات فرمودن ست و در زمانه ضرورت یعنی
من گویم که مبادا افراه جرم تقاضا بالضرور شخص ضرورت را به تیغ رسوائی کشتن و نابود کردن ست
ایضاً زخنده گوهر اگر بازو و کجا نیز که این بار تواند بر داشت خاصه بدین حالت
که مراست چه حالت که اگر بمرگ سزا رود جان بازد و علت آن حالت پیداست که هجوم
گوناگون کونتهاست ه یان مگر لطف شما پیش نهد گامے چند - یعنی آن یاری توانم برداشت
اگر زور بازو و همت مردانه شما یاریگری فرماید و طریق یاریگری نیازے بود امید ندارد والسلام
ایضاً در سفارش حضرت سلامت - سپاس رحمتی که ایزد بخشایشگر در کار شما کرده
بفتوای عقل و نقل جز این نیست که بر خستگان بخشایش آورند و سزاوار بخشایش بیشتر کسے
باشد که خسته تر باشد و خسته ترے محمد روشن روشن تر از مهر انور ست و هم بشکر اندرش مزید
نعمت مسلم و مقصور و معلوم و مقرر **ایضاً محتوی رسید هدیه انبه** طوبای
بهشت کرم سلامت شرمنده کرم عطاے لغزک لغز را شکیبا ساخته لغزکی که لغزش اگر بیکر چیپی نبرد
جاشناکه در آغوش اندیشه فلک گنجد همینکه خامه ثنا گزار انجا رسید نامه بر دار چنان برفتن
گرم اضطراب شد که گوئی شعله یا برق یا چشمه سیماب شد و نگذاشت که حرفی جز دعا بورق فرو ریزم
ه نهال فیض تو پیوسته بار افشان باد **ایضاً** پزشک دل سلامت - امروز که بحکم حسب
بیمار محبت شما نا که سر سکینه کوشش کنید که روز پنجم از حرمان خدمت بخاک وطن پیوستم و زین
ره که چار شب پیهم بر سر ریل دیده ها بخواب آشنا نشد هم ضعف بصر زیادت گرفت و هم کمادیش

یک ہفتہ تپ گریبانگیر بود و از رسیدن اینجا روز دوم بود که آرزو نامۂ بنامی خدمت روان داشتم و چون ہنوز بوصول پاسخش خوشوقت نشدم لاجرم منم و درد که میرسد پیش تمنای چارۂ آن در وا این ہوسنامہ دومین روان میکنم و چارہ اشارتست بودن پاسخش که حاوی باشد مر مضمون خیریت شما و جملہ نگاشتنیہای اخبار او السلام ایضاً صاحب من پاسخ گزارست سوال اول شما را این حکایت که پادشاہ تیمور لنگ از علامہ سعد الدین تفتازانی پرسید که از چیست تا خدای عز و جل را حکیم خوانند و عاقل نگویند علامہ گفت که مقتضای عقل آن بود که این ممالکت تو بمن بخشید نظر بفضل و کمالی که در نفس من ہست نه بتو که ذرہ از علم و بہرۂ از کمالات نداری اما بمقتضای حکمتی که غیر او نداند نه بخشید و سوال دوم را این باعی

رباعی

ہزار گنج قناعت ہزار گنج کرم	ہزار طاعت شبہا ہزار بیداری
ہزار روزہ نفل و ہزار خلوت شب	قبول نیست اگر خاطرے بیازاری

والسلام سہ رقعہ متحد المضمون که در جواب طلب اجازت آمدن بستن نگارش یافت حضرت سلامت بسم اللہ و بہر دو پای دیدہ فرش راہ بہار رنگ تشریف بفرمایند و دلم را بلا گردان زاویہ ام گردانند دیگر است دیدہ و دل جای شما کار فرمای شیوۂ تکلف با اجازت طلبی چرا بفرمایند و بنوازند بیدل

ز عیب ہر مژہ آغوش میکند اینجا	ع	بیا که جای تو در چشم دوستان خالیست

دیگر بندہ پرور انشاء اللہ این چہ سخن است مقدم شما سرمایۂ نازش من ست ہمانا فقیر خانہ را از خود دانند و بتقبل قدوم زیبا زمینش را محسود آسمان گردانند بنام مولوی عبد الصمد صاحب صمد تخلص الحمد للہ امروز چہ تاریخ فرخی گسترست که دو عید ہم میسرست یکے عید غرۂ شوال دوم عید این مسرت که سخن پیرائیم بجنابی که حسن دلربائی از سیرتش آموختہ و معنی از صورتش سرمایۂ نازش اندوختہ یعنی مولانا عبد الصمد صاحب متخلص بصمد سلمہ اللہ الاحد

شرح مدعا آنکه آگهی بخشند از دو معنی یکے مژده نکوئی احوال خویش و دوم اینکه حکیم حاذق
صاحب درین روزها بهار پیرایے کدام سرزمین اند تا بعد ازین ضرورت نامه بخدمت شان
روان دارم والسلام **بنام مولوی احمد علی صاحب** بجنابیکه ملک مداح سیرت
اوست یعنی از دلدادگان صورت آرچون ما وجب بلب ادب عرضه میدهیم که بهر آن جوهر
روز و شب بخدمت منشی صاحب چون عرض بجوهر اتصال دارد و انفکاک پاسداریش
از خاطر شان چون انفصال صورت از هیولے محال پس مصلحت دید غیر ازین دراندیشه
در نگذرد که بموافقت خاطر منشی صاحب از بند تلافی ما فاتش در گذشته آید زیاده حد ادب
بنام مولوی حیدر علی صاحب مصنف منتهی الکلام جناب والا آرایش
عنوان پیرایش شیوهٔ رسم پردازان جز تکلف نباشد و تکلف جز تکلیف نزاید پس بهمچو تسلیم
گزارش اصل مدعا خوشتر هر آئینه بر رائے خورشید ضیائے روشن تر از نیمروز باد که پریروز
که یکم رجب بوده است بالتماسے فرزند اکبر آنجناب بادراکم پیوست که انشاے من بعلت
بے پروائی کفیل رسانیدنش بوالاخدمت نرسیده تا بروانیش برکاب گرامی ملازمان رسید
گفتم واے بر کار من و درد و انتظار من و وا رسیدم که از ینجاست تا رقمی در بارهٔ من هنوز
از پیشگاه آن عواطف پناه پرتو ورود نیفگنده با آنکه بعد تمامی این گفت و شنفت قرار آن
یافت که بیاری گری التفات حضرت ممدوح مجلد انشا بوالاخدمت روانی یابد اگرچه در موقف
تقریب مستند جناب وجودش ضرورتی نداشت و امروز آگهی یافتم که دی وعدهٔ جناب شان
بوفا انجامید اکنون از انجا که حقیقت سخت کار خود نیک معلوم ست در شکنج این سگالش اقدام
که رسانندگانش میرسانند یا تلف میکنند و بحالت رسیدن کدام رنگ رخ می نماید و پیداست
که فریادرسی این سگالش وابسته به ایثار جنبش خامهٔ والاست یعنی که از رسیدن و نارسیدنش
آگهی بخشند و بحالت رسیدن از هرچه پس از تقریب سوء و دیباچه افروزد بذریعهٔ التفات
نامه خاص آویزهٔ گوش آگهی فرمایند تا سقدمهٔ انتظار یکروی پذیرد والسلام **بنام**

مولوی عبدالرؤف صاحب جناب والا امروز مشکلی رو نموده است و کشودش
همه بر التفات والا ملازمان بازبسته و مشکل دیگر اینکه جز بهمزبانی شرحش نتوانم کردن و
ازان هم مشکل تر اینکه از غایت ناتوانی نتوانم بهمایون خدمت رسیدن و تنی ملازمان حضرت
را از راه ادب زحمت خراش دادن حاصل عرض مشکلها پیداست که وقت مشکل کشائیهاست

بنام مولوی شجاعت حسین صاحب میر منشی در سفارش

مژده سفارش رنجوری بجناب مسیحائی نگارد توضیح این ابهام آنکه میان محمد بخش صاحب
که اختصاص هم وطنی با این آوارهٔ غربت دارند تنها تا آن جهان همه را معدن گوهر مقصود
خویش و نیازی را که بآن نازش قلم و همت دارم خضر راه آن معدن شمرده اند بوکه هرگاه
برهنمونی این نیاز نامه دولت حضور خدمت دریابند گرمی در کار ایشان رود که بر سفارش
خویش نازان و هم در نظر خویش و هم در چشم سفارش خواه از آبروداران گردم والسلام
بنام حکیم عبدالهادی جودت اعزی و حبیبی من نگویم و خدا نکند که بجواب
هم لب بچنین تقاضای زشت بر آلایم بل سنگین ضرورتی گوید که جامه یا علیم همه بر قعه رسانن
سپارند اگرچه نقلش برنداشته باشند و اگر از عافیت احوال خویش هم آگهی بخشند بجا باشد ست
دگر والسلام **بنام حافظ عبدالکریم** حافظ صاحب الله اکبر ما گرفتار این مصیبت که هیچ
دیده مبیناد و شما را همه بضرب شمشیر تغافل سرو کار و دلشاد بارے خدامی را از جفا بگزرید
و بارے بسر وقتم بگزرید تا باشد که تحریر رهن نامه انجام پذیر گردد و بوصول بقیه یافتنی کار
فروبسته ام گشایش پذیرد والسلام **بنام اخی شیخ دیدار حسن صاحب**
اخی معظمی جناب مولانا داد شیوهٔ نیکان داده اند که این بدترین کائنات را از نیکان شمرده اند
ورنه اجتماع من و نکوئی محال تر از ارتفاع نقیضین است و با اینکه مکان توان گفت که فرمایش
شما ببازار اندیشه هم یافته نشد ورنه بنقد جان خریدمی و بشما فرستادمی والسلام **بنام**
حافظ مصلح الدین صاحب من وعدهٔ آمدن که وفا نکردید بحکم ادب محبت

علیهم

نگویم که بیوفائی کردید بل اندیشم که وفا گردش را سببی هست که باز نیشه درنمی آید اما جواب این
معنی خواهم که ازان سبب چرا آگهی ندادید والسلام **بنام منشی محمد صدیق صاحب**
معتمد دفتر ملکی سرکار عالی دکن محسن احسن مطاع احسن بعد تسلیم تسلیمی گر
در جواب مبارکباد ناخن بندی بنده زاده بجا سه آورده عرضه کرده بودم که دستی گرامی رقعه
شامگاه چهره افروز ورود گشت و امتثال امر مندرجه اش بعلت نا آگهی نهادم این خادم
از کلیه مرضعه صعوبت نه نسبت و امروز شک نیست که مرضعه مطلوبه تا چاشت گاه بفرودگاه بنده
وا ازینجا بدر رود ولشکده گرامی برسد انشاء الله الاحد **بنام حکیم جعفر علی مسیحای**
احسن مستر اد به غم هجران این است که تا داغ حرمان خدمت بدل برداشته ام دو آرزو نامه
بنام بخدمت روان داشته ام و تهنوز بوصول پاسخی از بند پریشانی رستگاری نیافته
پس اگر آن هر دو تا آرزو نامه بخدمت نرسیده بدین علت که رسانندگانش تلف کردند
فریاد از دست بیدادشان و تعجالت رسیدن آنها مانع پاسخ نگاری جز فراوانی نشه صهبای
سور و سرور مباد و نیز آفریننده هر چه هست آن کناد که این نیاز نامه سومی زود
فیضیاب ملاحظه گرامی گردد و پاسخش همان روز رسیدن از پیشگاه مخدوم همت روانی
یابد و روز چهارم از روانی سایه ورود بهر وقتم گسترد تا باشد که جان غمین از سکرات
نگرانی وارهد و سر جوش آرزوها اینست که به تحریر مژده عافیت احوال خود و جملگی وابستگان
دامن دولت خویش خوشوقت فرمایند و کمابیش دو هفته گذشت که از تحریر شفیقی حافظ محمد
باقر صاحب پدید آمده بود که دایره دولت جناب نواب صاحب رونق بخش مقامی گشت
که از اینجا تا لندن پنج روزه راه در میان است پس اکنون چشم آن دارم که بعد ازین اگر
خبری دگر بذریعه تار برقی گوشزد آشنای آن یگانه عصر شده باشد چون مضمون
خیریت خود هم از پرده گوش آگهی فرمایند و چه خوش باشد که با این هر دو مدعا از دیگر
شنیدنهای آنجا هم این از خویش بیخبر خبردار گردد والسلام **ایضا** طبیب حاذق دل سلامت

استسقای احتیاج دگر دو ز آورد ندا و ابش بشربت دینار زمودن ستیعنی در بارهٔ
وصول را تبه معینه سلسله جنبان گردیدن و در روائی این کار سرعت هرچه تمامتر بکار بردن
ست زیرا که رایات سرکاری نزدیکست که بمشرق روان شوند والسلام بنام نامی
حضرت شاه امین احمد صاحب سجاده نشین حضرت مخدوم
الملک شاه شرف الدین بهاری قدس سره مخدوم مکاعز دشرفا
دام مجدکم آنکه سیوم از رجب است در روز یکشنبه و آغاز ساعت نه و نشسته ام بجائیکه
خویش سرمایهٔ نازش نیاز پرستاعنی پارسل مرسلهٔ ملازمان عالی مرسلیه گردن شاهد وصول گردید
چه پارسل آلبست بکیسا قطعه صحیفه و سه تا مجلد منظوم حقایق مشحون و چه آن صحیفه و چه این
مجلد ها شمردن یکے از هزار مدحت آنها را عمرے باید دراز تر از طول امل و چنین عمر دراز
کجا لاجرم باصل مطالب میگرایم و اصل مطلب امروز جز اعلام از رسیدن آنها نیست و غایت
ازان اعلام جز این نے که خاطر عاطر گرانبار انتظار رسیدنش نباشد یارب این نیایشنامه
زودتر از انکه خواهم بدان حضرت رسیده باد و تقبیه از پی گزارش خواهد یافت ملک مخدومی
زرنگین باد بنام نامی مولوی عنایت الرحمن خان معتمد مدارس
ریاست حیدر آباد دکن نیازمندان نواز احسن اثر رهنمونی گرامی ملازمان
را سپاس گزارم که سهان روز ظهور کرشمه آن رهنمونی قصیدهٔ در مدیح جناب صدر المهام
صاحب بقلم در دادم اگرچه بعلت شکسته پائی دل و اندیشه رنگی نه بسته و موجب پراگندگی
دل و اندیشه گسے که پراگنده روزی باشد معلوم و نیازمی بشرح ندارد و بعد از این نظر
بوعدهٔ که از پیشگاه آن کرم پناه رفته از روز سوم چهره افروزی آن وعده دیده براه این
معنی باشم که کس فرستادهٔ آن مطاع کی بسر وقتم میرسد و صدای طلب آن قصیده بگوشم
میرساند حاصل دراز نفسی آنکه ـه طرح فگنده را بعنایت تمام کن ، زیاده نیاز پایهٔ ارباب
نیاز را سرمایهٔ نازست بنام حافظ محمد باقر صاحب زرین قلم خلق مجسم

المخاطب بزرین قلم سلامت جناب میر جهاندار علی خان صاحب بتقریب ضیافت و ارسال سواری
خواهان قدم رنجه فرمائی آن کریم فرماهستند بوکه بر روانی خواهش جناب شان سفارت بنده
را آبرو بخشند والسلام بنام نامی منشی قمر علی ستره دار معتمد
مدار المهام جان اهلبیت جهان اهلبیت شوق زنجیر گسل اینک بجو دانه دامن دل
بجلوه گاه سامی می کشد و اندیشهٔ انجام اندیش گویید که درین وقت رسیدن بدان جلوه گاه
جز هرج کار هاے متعلقه گوهر گرامی چه بار آورد دشمن گو بهیم که بر حسب ورودش متعاع شما مگاه
از راه دیدهٔ مشتاق بدل گذرکردنیست والسلام بنام حافظ محمد جان بسم الله
سورهٔ اخلاص سلامت حامل رقعه که رقعه هذا را ذریعه انجاح مرام خود اندیشیده اند مرام
آن دارند که بفیضان اصلاح شما بهره از خط نستعلیق چنگ آورند و نیز بدین دلیل که
ابن السبیل اند مستحق احسان جمیل اند کما قال الله الجلیل و الیتمٰی و ابن السبیل بنام
نامی میر جهاندار علی خان احسن اخوان والاشان
والی حیدر آباد دکن گرامی بایگا ها رقعه شریف با قطعه لطیف اندر بندم
رسید که بر نقش جایگاهی اضطراب دارم پس بقدری نه که از آن اضطراب بکف آمد
فکرت نارسا را صرف حک و اصلاحش کردم فیضیاب ملاحظه باد و پوشیده نماند که درین
قطعه سامی به تبدیل الفاظ پسین مصرع‌هاے بیتین هر چهار بیت سنه عیسوی هم دست
سیده‌اند و این دگرگونگی بدستیاری اندک فکر چهره تو اند افروخت و بنده زاده روز
آدینه شرف حضور خدمت خواهد اندوخت و هم حسب الارشاد بهر ضیافت بنام
نامی نواب قدر جنگ بهادر جناب والا عاطل عرضه که از همه جا بر یده بدرگاهی
جناب قناعت ورزیده اند امید که ماهانه معینهٔ خود ماه بماه وسیلهٔ وساطت شما ندار یافته
باشند تا از پراگندگی روزی مصئون بوده کار تعلیم فرزندان والاشان زاد بقاء هما
را بجمعیت خاطر سرانجام داده باشند بنام نواب نظام یار جنگ بهادر

[illegible]

بجناب والاگهری ملازمان عالی سپهان روز رسیدنش سجک و اصلاح آراسته شامگاه
بدر دولتکدهٔ عالی برده بودم چون آنگاه خدام عالی زیب دولتکده نبودند به یکی از
ندیمان جناب حوالت کردم و پس آمدم پس اگر هنوز آن ندیم بنظر عالی نگذرانیده باشند
از خودشان پرسش رود نیز اگر ارشاد رود دیگر باصنفش آورم و بفرستم و عبارت مطلوب
بر ظهر طلعت هذا ثبت می شود بنام نامی مولوی سید احمد سعید موهانی
مخفی احسن دهی کریم چیست بود حقیقت حال دوست نوازی و کارآرائی شما از بیان
مولوی سید لطف حسن صاحب فراگرفته بزبان هر موی تن ترمه هزار سپاس بر سود
واگر با این خبر دوست پرور کرم نامه هم مشعر آن حقیقت حال از پیشگاه آن رافت پناه
بمن رسیدی چگویم که چه مسرت و طمانینت اندوختمی و اندوختن این طمانینت و مسرت
کنون هم ممکن است بدین رنگ که پاسخ این نیاز نامه حاوی شرح کرمی که در کار مخلص
کرده اید روان فرمایند و یا در نورد نامه که در هر هفته بنام اخوان والاشان خود می
فرستند رقم فرمودن است و فکرت و درانديش گوید که اکنون نظر باستواری کار بیرد خفته
از حریف رقمی توان گرفت که متضمن باشد هر عهد و پیمانی را که با آن کرم فرما بسته است
ورنه دشمن در کمین است و لیکن بل جزم کرده حریف تهی مغز را ابن از یکچند دگر بر آغالد و
بفتنه انگیزی برگمارد و بحالت صورت پذیری آن رقم البته پاس و کناره خواهد گزید
حالا البقیه دراز نفسی بشنوید که آهنگ داشتم تا در پایان ماه حال بلکهنو در رسم
لیکن مکرمی مولوی سید شریف احسن صاحب بر گفتند که در ماه ربیع الاول لکهنو
بر میگردیم بهمعنانی ناتوان نشتافت از آنجا که درین سخن از جانب ایشان اصرار رفت
پذیرفتار شدم پس دو ماه دگر حجاب فضل در میان است ولیکن پس از ان در راه لکهنو ان شاء الله
تعالی بنام نامی مولوی عبد الباسط صاحب مد ظله این نیایش
ایست بصورت و بمعنی دل احسن نیایش پرست که تمنای طوف کعبهٔ جمال حضرت مولانا

محمد عبد الباسط صاحب مطابع جان مطاف جهان بسر می شتابد و پس از کسب شرف حضور
چه بر می‌گزارد زهی چشم روشنی که یارب آن منصب والا سترگ که بعلاقهٔ ذات ملاذ الکمالات توقیع
آبرو یافته است همایون تر از همای فرخ سایه و نیرو بان ترقیات مستقبله را نخستین
پایه باد اگرچه صد چند این همه در دیدهٔ حقیقت دون پایهٔ آن خسرو اقلیم فضیلت و معرفت
ست و پس از سنجیدن نوای تهنیت بجا می‌آرد سپاس و کرم نمایان یکی آنکه باری
بدر میانی افتخار احمد باهدای تحفهٔ سلامی داد بنده نوازی دادند و دوم آنکه دگر
بوساطت معزی الیه بحرف شکایت نگزاردن نماز رسم عرضه نگاری بنده هیچکاره را
بمعراج آبرو رسانیدند پس اکنون چشم سوم کرم و آن این ست که آنچه بجواب گله گونه
قلمی در نوردنامه موسومه مکرمی مولوی سید شریف الحسن صاحب سواد کرده ام فیضیاب
نگاهی فرمایند و قرین فرمایند بران کرم کرم ارسال پاسخ ملتمسه هذا بشرط وجود فرصت و فابت
ازین آرزو جز ادراک عافیت احوال قدسی ملازمان نیست آنکه سر آرزوهای بندگی
کیشان غیر از ان نیست زیاده حد ادب که سر دفتر ناوجب ست **بنام نامی مولوی**
سید شریف الحسن ناظم دیوانی ریاست حیدرآباد دکن مکرمی مطاعی
هرچند در خصوص کمی کرایه گفتگو ها رفت اما خداوند مکان از بام طلب شصت روپیه فرو دنیامد
و دو روز رفت که شفیقی منشی طاهر صاحب بزاویه ام گذر نکردند آخر علت چیست و مانع
کیست و غالبا حسب وعده وفا پرستار دی بمقام موعود دامن رنجه فرموده باشند و کار
فروبسته ام را گشوده بخشوده باشند خواهم که از حقیقت حال این بخشایش نیز آگهی بخشند
والسلام **ایضاً** مکرما مطاعا نه از راه بیوفائی ست که بخدمت نمیرسم بل علت این نارسیدن
فراوانی ناتوانی ست و موجب چندین ناتوانی پراگندگی دل و فرط پریشانی ست و باعث
این پراگندگی و پریشانی چیست جز سپری شدن هنگام موعود روائی امید نیست پس امید
که عذر این واماندگی و نارسائی پذیرفته باد و غایت دگر از نگارش رقعه هذا این ست

که بهدرین محله بهرآن بحر کرم سرای شایسته قراریافت و آن قرارگاه هم بیش از صد خطوه مسافت در میان ندارد پس امروز هنگام بازگشت از کچهری بمشاهده اش بپرداختن ست **ایضاً**

سیدی سندی کرشمهٔ کرم شمارا هم سپاسگزارم و تحفهٔ گله سنج سپاس ازین رو که همه شب پشه بمن آزار نرسانید تجلّات پشه هاے آن منزل که کافر ماجرا تر از نمرود بوده اند و همه شب کارعقاب جهنم میکردند و گله اینکه آرام جنت قرب خویش از من باز گرفتند و التماس دگر چشم ایفایے وعده است که وی در خصوص فرستادن سبو ها وجز آن بصحابت کهاران رفته بود و رأس المطالب این ست که آن مکرم بالضرور از انجا بدین مکان نقل فرمایند که خوش ذریعه نجات ست از آسیب رسانی پشه هاے آن محلت والسلام **ایضاً**

سیدی سندی سردفتر مطالب یعنی شرح آرزوے دیدار شریف سامان دفترے میخواهد و سرپنجهٔ دو بلا که یکے ازان شکستگی بال فرصت است و دوم تعدی اعراض کوفتهاے که دارم گریبان نگذارد تا نفسی راست کنم کام ناکام منسم و قناعت بسر کردن دوسه ناکه هیچ دانه هرآئینه باریاب سامعه گرانمایه باد که همانا حرف شکایت کوته قلمی که ازان زبان گوهرفشان تر از نیسان فرو ریخته بود درة التاج آگهی گردیده و بعد ازین سرمایه نازشے ارزانی داشت که من دانم و بهار لطفی پدید آورد که دل داند پس جواب چنین شکایت بفتوای حقیقت جز سپاسی نباشد که بزبان هر رگ و ریشهٔ دل به سروده آید امّا ازانجا که دل یکطرف پاره از دل و سینه ندارم تعابت آنکه غم هجرانش خون کرده ازراه دیده فرو ریخت تا جرم گزاردنش را بزبان خموشی ادا گزارم و صحیفهٔ آن سپاس راخامهٔ نیکوتر ازین ندانم که هرگاه بگرامی خدمت رسید نم اتفاق افتد بیاد افراه جریمه ناگزاردن نماز نیاز گوشم را چنان مالیدن ست که از زبان هر موی نعم الامان برخیزد و اگر جوش دریاے رحمت شور شفاعت خواهی برآورد از سر کیفرش درگذرند و گرد گناهش بآب آمرزش بشویند و آنچه درین موقف اندیشه

[illegible]

ازو داد بود مکتوب الیه او بیک کاتب را بیک سلطان منتقل گرداینده بود بعد ازان [illegible] عدم [illegible] مکان خود منتقل شده بود کاتب این رقعه نگاشت ۱۲

گستاخ کرده کرم می سگالد این ست که همانا از صهبای گفتنی نمی لب باغر وقت نداشتم و اندرین
حالت لب بگفت کشادن نغمه خارج آهنگ لایعنی سرودن ست و حقیقت لایعنی سرائی ازین
روایت روشن که چون یکے از اعاظم مهاجرین رضوان الله علیهم اجمعین وفات کرد یکے
از ازواج مطهرات با آن حضرت صلعم گفت که این مرد غالباً جنتی بوده باشد ارشاد رفت
توچه دانی که آن کس از ارتکاب لایعنی پرحذر بوده است پس اگرچه بهم این مسئله از لایعنی
سرائی برکران ماندم درخور دگرفت وگیرو بازخواست (دار و گیر و بازپرس) چون تو اثم بوده همانا بفعل آمدن
این جرم را علت دگر این ست که نگارش را بے وجود سرمایه گزارش همه ضمیر مایه زحمت
باصرهٔ شریف اندیشیدم و این اندیشیده را بفرمان ادب کار بستم و همین ست پاسخ
شکایت حضرت مولانا عبدالباسط صاحب که همدرین خصوص بزبان افتخار احمد حواله
کرده بودند و اکنون که مامورم بنامه نگاری فرموده اند و امر را فوق ادب گفته اند
بهر دو حالت یعنی بودن سرمایهٔ نگارش و نبودن آن دربه دارش رسم ارسال رسائل
نیاز استادگی راه نخواهد یافت انشاء الله تعالی اما بشرط رسیدن پاسخها تمام شد
داستان جواب شکایت و آمدم بر سر بقیه عرض کردنیها هر آئینه نمایان تر از همه دلم باد که
از جمله آن بقیه یکے تمنای مژدهٔ خیریت جناب شماست با دیگر شنیدنیهای آنجا و دوم
این ست که آگهی بخشند از ماجرای آویزهٔ روم و روس سیما از سرگذشت عثمان پاشا
و فوج همراهی شان مقیم پلونا هنوز که بذریعه تار آنجا فرا گرفته باشند و در آئینه تحقیق
آن حقیقت پناه صورت نموده باشد و این آگهی بخشی را پایه از جان بخشی کم نتوان بود
زیرا که کافه اسلامیان این بلده بعلت نابلدی از خبر درست آن مقام (یعنی پلونا) دود دلها دارند
و همانا بزودی هرچه تمام یعنی بهاندم ملاحظهٔ آن روزنامه بنده را بتحریرش فرمایند و بس شورش
دلها گردیدن ست و تب و تاب سینه چندین مومنین را براحت بدل فرمودن و اجر (حسنات)
رسانی اندوختن که همین مشرب ست و بس و نیز وقت کار فرمائی این کرم است که از معتمد

متفرقات خواهان روائی مدعاے این نکوئی خواه شوند زیرا که اکنون سررشته کارم همه بدست
شان تسلیم یافته است بدین دلیل که پس از رسیدن اینجا عرض داشتے که فرستاده بودم
مطرز بدین دستخط شد که معتمد متفرقات جائے بقید تجویز آورده سائل را بران نصب
گردانند و دریافته ام که آن عرضداشت اکنون در پیشی معتمد صاحب موصوف جا دارد
واز پیام منشی قمر علی صاحب وارسیده ام که غایت از پیشی آن همه انجاح مرام سائل است
وبس و چون از مضرب خرگاه عز و جلال حضرت مولانا عبد الباسط صاحب خبر ندارم
عرضه موسومه جناب شان را در آغوش ملتمسه هذا سپرده ام تو که بدستیاری التفات
آن خجسته صفات بجناب شان رسیده باد بنام حکیم سید محمد اسحٰق
حاذق موهانی حبیبی و طبیب قلبی ولوله دل همه بتاراج پریشانیها رفت ورنه من
دانم و دل که زمزمه مسرت رسیدن گرامی نامه هاے شما چه ساز و هنگامه بر سرود مے
نواے حسرت بر طرف نمایان تراز داغ حسرت باد که غایت از طرازش این هرزه نامه
همه سپاسگزاری زمان سامی ست که عبارت از تنها نگارش یافته و درین نامه گرامی
ورنه از میانه مضامین مندرجه اش حرفی پاسخ جو نبوده است اینک سخنے دگر بیاد آمد
که برپا شدنش در انجمن جناب نواب صاحب نفس برآوردم که غزلی در زمین طرح کرده
حضور رسیده اگر از موهان هم در رسد ارشاد رفت که نیکو باشد اگر زود تر رسد تا درج
تذکره کرده آید پس بیان شوقی ایما فرمودن است تا زود تر بفرستند و درین
تذکره ذکر جمیل و کلام جلیل آن رشک سحبان هم نگاریافته است و نزدیک است که
انطباع آن تذکره پایان پذیر گردد و مجلدی از ان لباس خدمت هم دررساند تا رسیده
ام موقعی از دست نداده ام که دستگاه کمال طبابت آن طبیب دل در حضرت فرمانروای
اینجا شرح نداده باشم و غایت از ان جز این نیست که شاید طالب آن مطلوب بفضل و کمال
ازین سرکار بکار طبابت صیقل آئینه نمایش گردد و رقعه ملفوفه بمکتوب الیه سانیدن

واین رسانیدن را ناگزیر اندیشیدن و غزلی از افکار تازه به ورق هذا ثبت می باید شرف اندوز نگاهی باد ۵

غیر رنگ ما و پشیمان شما	کیست تا گرد دمیدان شما
آه افتاده بدنبال دلم	لشکری کاو ز چه مژگان شما

بنام حافظ عبد الفتاح اخی مکرمی سلسله جنبان نگارش این رقعه التجای مسکینی غریب الوطن ست که به پشتبانی فیضان جناب مدار المهام صاحب خواهان ختنان بچهٔ هفت ساله خویشتن ست و آکسی ندارم والاتمام من الله **ایضاً** اخی مکرمی حاملان رقعه دوتن از مساکین اند واز کارخانهٔ فیض جناب مدار المهام صاحب سرمی یک رضائی را خواهان «اعنی لحاف» بدها نند واجرش اندوزند **بنام مولوی شهرت** اشهر الشعرا سنگینی ضرورت نظر بصرفه نه بگمان تغافل گوید که وقت ایفای وعدهٔ وصال ساعت شده ست و دل و اندیشه فرصت «اعنی کلاه» جو هم گوید که همین وقت بدست نقش صفحهٔ خاطر سامی باد ورنه بعد از ان همان سخن و تنگنای تنکه «عملی» از جوش آگهی طلبان چنانکه دانید والسلام **از طرف دیگران** جناب قبله ارشاد عالی درة التاج آگهی گردید اما سعادت امتثالش تا آنگاه نتوانم اندوخت که غولان راه مدعا درین بقعه جا دارند و شنیده می شود که کارفرمایان فردا ازینجا برون خواهند تاخت تیس بگاه خبر رفتن آنان بگوش میخورد به پیدرنگ می پویم و فرمان عالی بجا می آرم انشاء الله الاعظم **دیگر** مرزا صاحب چه بلا سنگدل آمده اید که گذر کردن برسم عیادت یکطرف باهمه فراز بودن کف التجا زر و دیعتم از بقال «بمعنی بقال» فراچنگ نمی آرید تا باشد که روائی کار مدعا و ایم بدان آسانی پذیرد والسلام **دیگر** جان برادر دیده ها بر در و گوش بر آواز نامه بود که نامه رسید و راحتی که عبارت برنتابد بخاطر افسرده رسانید همانا تدبیری را که چمن افگنده اید خیلی دلپذیر و پسندیدهٔ همگنان آمد اکنون در نظر باید داشت که

تا بار آوردن نهال آن تا بسر هیچو نقل وکیل نقل محضها نشود و تواضع مدعا علیهم را کمین گاه شکار
مطلب باید دانست و سلسله آمد و رفتی را که بنیاد نهاده اید کمند مدعا انگاشتن و مزاج
جناب عم مفخم اگر از مرکز اعتدال بر گردیده است و با همه چاره گریها هنوز رو به بهبود نیاورده
چرا جناب شان را بشهر منتقل نمی کنید تا از سنجیدگان نامی استخراج چاره جوئی انگیخته آید و
نیز اظهر و ابهر است که هرگونه دوای شایسته باسانی درینجا میسرست والسلام دیگر ۵

ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم	سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

لاجرم ناله را سر میکنم که اکنون فشار نوزده ماهه ناکامی و روز افزونی صعوبت تضداری مصیبت
نزدیکست که کار مرا تمام کنند پس اگر مداوای دردهایم بکامیابی صورت پذیر نباشد
زود این اسیر نوزده ماهه کمند بندگی را بآزادی جان بخشند دیگر جناب والا بنده
نمی گویم تنگم خیره ناصبوری گوید که امروز بدیدن راتبه معینه داد نواخته نوازی دادن
زیاده حد ادب

ع عرایضیکه از طرف دیگران سمت نگارش یافت

جناب عالی استحقاق سائل همین قدرست که از سائلان این در فیض پرور است دستفار نگر
سائل کرم عمیم والا بندگان ست که نمایان تر از زمین و آسمان ست و حاجت سائل جز این نیست
که بالفعل بقبول امیدوارش بنوازند و بعد ازین هنگام چهره افروزی جایدادی بلب
نانش رسانند دریای فیض و کرم جوشان باد دیگر جناب عالی این اسیر دو ساله کمند
بندگی را یا بتعیین وظیفه موعود پرورش فرموده آید یا بعطای سرمایه آزادی نوازش
دیگر بعز عرض میرساند که همای عالی چنانکه توجه بحال خیرسگال دارد روشن ست و
اختصاص خیرسگال چندانکه بذات مکرمت آیات ست مبرهن پس خیرطلب تمنای ظهور
نتیجه این دو معنی کف امید فراز میگرداند که بمقتضای آن کرم و نظر باین اختصاص این
وابسته دامن کرم به تعلق عهده فلان که بالفعل خالی ست سرفرازی یابد تا باشد که در تگاپوی
جانفشانی خیرطلب چنانکه کارهای عدالت بر سرکار روشن شد در سرانجام کارهای مالی نیز
درپردازش

مبرهن گردد زیاده حد ادب آفتاب دولت و اقبال از مشرق جاه و جلال طالع و لامع باد
دیگر بعز عرض میرساند موری پای ملخ بجناب سلیمان ارمغان می فرستد اعنی دو صد
و انه انبه بدان حضرت ارسال میدارد ه گر قبول افتد زهی عز و شرف و نیز چشم آن دارد
که از حقیقت حال خوبی و زشتی آنها خبردار گردد تا بحالت پسندیدگی آنها دگر بکسب
شرف ارسالش پردازد دیگر جناب عالی این بصورت مهجور و بمعنی در حضور بذریعه منشور
خاص آگهی یابد که بتاریخ چندهم اینجاه مقام بجای تخیم سرادق اقبال و مضرب خیام عز و جلال
میگردد تا یکروز بیش از آن تاریخ رخت بدان مقام کشد دیگر ز آوری فرمایشهای
عالی حق گزاری طرفی از کوشش بندگانه گردد دیگر جناب عالی این ناله اضطراری ستانه
اختیاری که کارم بر کسانی نگزارند که چون تیغ و خنجر جز خون ریختن ندانند نامه

قسمیه در جواب عتاب بنام سید محبوب شاه صولت ه ع

آنکه نازل آیه خوبی ست در شان شما بقسم بلذت تیغ عتاب شما و بجان بخشی معجزه
خطاب شما و بآن صورت سراپا معنی و بآن سیرت از ستایش مستغنی و بعیش زندانیان
زلف پیچان شما و بناز فروشی ناله اسیران شما و بدلاویزی دامان کسی و بعطربیزی گریبان
کسی و باحترام کعبه رو و باحتشام کلیسای گیسو و بخمیدگی موی کمر از بار سایه کاکل و بآزردگی
پرده گوش از صدای خنده گل و بنمایش تاب عارض از حلقه های زلف پرپیچاک
و بفروهشتگی زلف پرشکن بر رخسار تابناک و بقامت خرام آموز تذرو و بخرام از رفتار پاینده
سرو و بسبز خاستن قیامت قد و بتابیدن خورشید خد و بجهان سوزی برق فرق رو
و بجگر کاوی نیش دنباله ابرو و برسائی کمند گیسو و بگیرائی مژگان دلجو و بسفاکی ترک چشم
فتان و بکار فرمائی نگاه ناسلمانان و بمستی مردمک باده پیما و بمرد افگنی آب آتش
رنگ لبها و بشمیم غنچه بوی های دهن و به آواز بوسه لب شکرشکن و بلاله بیداغ عارض
رنگین و بمشک بی آهوی کاکل عنبرین و بنقاشکاری شهباز ادا و بتاراشگافی تیغ

استغنا و به آبداری خنجر غمزه و بزخم باری سنان عشوه و ببلندی گردن ناز و بخمیدگی قامت
نیاز و بسرکشی نخوت و بفروتنی اطاعت و بچابکی و چالاکی رعنائی و به گستاخی ناشکیبائی
و بزخم دامن دار و بنمک خندهٔ یار و بدست شوق و بدامان کسی و بجبههٔ ارادت و بر
آستان کسی و بداغ معشوق جگر و زخم مطلوب دل و بآویختگی جان مجنون در
محمل و برفتن جان دنبال یار و ببرشتگی جگر از آتش رخسار و بزخم دل و نمکدان کسی
و بگردن عاشق و تیغ بران کسی و بصدای شکست شیشهٔ دل و بروانی دشنه
در قفس بسمل و بشناختن رمز آشنا و بدستگاه فهمیدن ادا و بناشکیبی تشنه
دیداران و بتحمل ناز برداران و ببرفروشی وفا و بسنگدلی جفا و بتاثیر فریاد و بجلدی
جلاد و بهوشمندی ادب و ببیتابی غضب و بحق پژوهی انصاف و بهنگامه آرائی
مصاف و بنجار کوچهٔ یار و به گل دستار اعتبار و بتجلی جمال و به مژدهٔ وصال و بسلامت
گوشهٔ قناعت و بعرق پیشانی ندامت و بزندگی دل بامردگی تن و بتازگی نشاط
و بافسردگی محن و به کجکلاهی جرات و بلوا لا پیچی همت و بسکوت فروشی حیرتیان و بخمیازه
پیرائی حسرتیان و بدیده وری بینش و باندازه دانی دانش و بیغمی وارستگان
و بخوشحالی آزادگان و بتازه کاری گل و بغازه کاری مل و برنج غربت و
بشکنج زحمت و برنجگی قدم و بکوشش رفتار و به تیر کشی آبله و بخلش خار و به لرزندگی
پیکر هراس و بشکسته رنگی چهرهٔ یاس و بکاوکاو فکر و بزبان آوری ذکر و بدلنشینی نقش
امید و برپایندگی نکتهٔ توحید و بتغیر و زمندی سفر در وطن و بکامرانی خلوت در انجمن و
بیجائی سینه و بکاوش کینه و بناگزیری فنا و بپایداری بقا و بتر خندهٔ ریش و برسیدن
از خویش و بفراغ گوشهٔ تنهائی و بفروغ دیدهٔ بینائی و بسعی ناخن و بعقدهٔ کار و بشکست
نقش اعتبار و بکشادگی آغوش تمنا و بگرمجوشی نگاه اعتنا و بکامگاری سعادت و
بختیاری رشادت و بشتاب روی عهد شباب و بغفلت رستم و نوجوانی سهراب

وبسہم شاگرد وزجر استاد وبہ بیباکی جرأت وحیرت استبعاد وبعزت قناعت وبذلت
سوال وبنازش سفلہ بمال ومنال وبذوق طالب دشنام یار وباقرار کسے در پردۂ انکار
وبہ تشنۂ آب تیغ وبہ بیدریغ بخشی میغ وبتنگ وتاز انفاس وبہ بیرحمی الماس وبہ نرم
افروزی دود وگل وبفروغ شعلۂ آواز قلقل وبہ پرواز شہرت وباعزاز عزلت وبہ برگشتگی
تقدیر وبامیدواری تدبیر وبدرماندگی زندانی وبہ بیچارگی حیرانی وبسعادت ہما وبشومی
بوم وبہ تردامنی غافل وبخشک دامنی معصوم وبہ بیوفائی حیات وبپامردی ثبات وبزشتی
نفاق وبحسن اتفاق وبہ بیتابی تشنہ وبہ کالیوگی گرسنہ وبغنودگی بخت غفلت وبہ بیداری
دیدۂ حیرت وبہ بے زبانی صبر وبصولت ہزبر وبہ بینائی دیدۂ داغ جگر وبپاکبازی شیوۂ
اہل نظر وبہ بیداری دولت آزادی وبہ پیوستہ بہاری گلشن نامرادی وبگرمی
خون الفت وبگرانی زنجیر محبت وبہ کشش کمند شوق وبہ پرواز دیدۂ ذوق وبشگفتگی
پیشانی التفات وبگرانجانگی دولت ملاقات وبسیر چشمی نعمت وبہ پیش قدمی ہمت وبراستی
جادۂ شریعت وبوالا دید چشم معرفت وبسردی آہ عاشقان وبگرمی نگاہ عاشقان
وبخارائی دلہاے بتان وبدل کوبی سراپاے بتان وبجانگزائی درد انتظار وبتلاطم
موج اضطرار وبجمشیدی شاہ حسن وبخورشیدی ماہ حسن وبوسعت صحراے عشق و
بہ ہیبت دریاے عشق وبہ تیر دلی استغنا وبہ بدمزاجی التجا وبصیت عالمگیر اخلاص
وبجلوت پردۂ اختصاص وبجلاے جوہر صفوت وبصفاے آئینۂ وحدت وبعید
وصلت محبوب وبنوروز نظارۂ مطلوب وبکانون سوز وگداز وبخلوت راز ونیاز
وبغمزدائی بادۂ اختلاط وبمقصد نمائے آئینۂ ارتباط وبلذت دشنام یار وبہ تلخی
طعنۂ اغیار وبچاکی گریبان وحشت وبخشکی دامان عصمت وبلذت نوشدار وے
ہمدمی وبکیف بادۂ ناب محرمی وبجنت قرب جنانی وبشراب طہور وصل روحانی و
بسوز کباب جگر وبساز شراب اثر وبہ لبیک حاجیان کعبۂ دل وبحسرت کعبہ پرستان

منزل و بگلبانگ بلبل و بشیرنگی بیان و به لحن صلصل و شیرینی زبان و براحت فشانی
رائحه ریحان اخلاق و بپروان افزائی نکهت بوستان اشفاق و بطوفان کاری
دیده خونین جگران غم پرور و بجگرداری غم پروران شوریده سر و بنازک مزاجی
گدایان بی احتیاج و بی احتیاجی گدایان نازک مزاج و بسرور نشهٔ گل و به آرایش
انجمن صلح کل و برگ وادی جنون و بموج دریای خون و به حیرت چشم قربانی و
بشگرفی سرشت سلیمانی و به آشوب زدای ثلاثه غساله و بنغزی اندیشه نگاه و بگرانمایگی
دستگاه نکته رانی و بسنجیده نگاری حکیم حاذق موهانی و بجوانمردی کریم و بناسزائی
لئیم و بزنجیر خائی جنون و بهنگامه آرائی گرمی خون و بشنوائی گوش هوش و بتنگی
لب خموش و به شیرین کاری رای رزین و بکارپردازی دستگاه گزین و به گزندگی
نیش حلیم و بسزیدگی گزنش سلیم و بپارسائی گوهر راستی و براستی راه آشتی و ببی لبی
مغز و بدلگشائی نغز و بکور بختی شقاوت و بنافرجامی جهالت و بولولهٔ سرخوشان باده
وفاق و بنجوصالهٔ دریاکشان میکدهٔ اتفاق و بشور سرآرزو و بسعی پای جستجو و به بلا
کشتی محبت کیشان و بثابت قدمی وفا اندیشان و به تشنگان زهرآب فنا و لعوضان
دریای بقا و بخریداران متاع غم و بقدردانان نعمت الم و بگلچینیان فصل بهار
ملاقات و به خوش نشینان نوآئین بزم موالات و بقربانیان قاتل پرست و بزندیان
سرورپرست و بسرازپاشناسان بهوای سراپای کسی و بمتاع جان فروشان بنقد
سودای کسی و بتردماغان خمکدهٔ تولا و بجگرتشنگان آب حیات لقا و بلقای کرّ لحیات
ازلب تشنگان اوست و بلب جان فزائی که اعجاز مسیحا از مردگان او و بچهره
که گرد از فروغ آفتاب تابان برده و برخساره که گوی از چوگان ماهتاب در
ربوده و بلفتنه که از چشم یار خیزد و بناوکی که از کمان ابرو جهد و بتجلی جلوه که
کوه را برق در خرمن زده و بخورشید جمالیکه آسمان را بچرخ آورده + و بلقائیکه

قیامت کرده اوست و بچشمی که فتنه پرورده او و باداى که رسم کافری زاده و بکرشمه که شیوه ساحری آورده و بغباریکه از وادی آرزو خیزد و بجاییکه از خون دلها رنگ ارغوانی گیرد و بجانیکه بلبش از مرگ رسد و بمرگیکه خنده بر زندگی زند و بآهیکه سلسله عرش بجنباند و بدودیکه دود از دودمان دوزخ برآورد و بجگرنیکه دل را بدرد آورد و بنوای که گوش را بر روزن چشم خون فشان نشاند و بجهلی که درس علم گفته و بتصوریکه در معنی سفته و بگناهیکه عفو از منت کشان اوست و بحسنی که احسن از کشتگان او

لراقمه

به آنیکه آورد در رسم جفا — بجانیکه شد خاک راه وفا
بزهریکه ریزد ز چشم نگار — بکامیکه دارد بدان زهرکار
بجوشش بهاران حسن کسی — بشور نمکدان حسن کسی
بروی که نازد با و دلبری — بزلفیکه بالد از و کافری
باشکی که دریاد چشمی چکید — بآهیکه در گوش جانان رسید
بعمریکه در عاشقی شد بسر — بدردیکه از چاره دارد حذر
بعجزیکه آمد به طبع نیاز — بکبری که جوشد ز رفتار ناز
بسوزیکه راحت رسان دل است — بسودیکه اندر زیان دل است
بکوییکه باشد گذرگاه دوست — برویی که باشد نظرگاه دوست
بلعلیکه بوسه بهر پای او — بجرمیکه عفو است شیدای او
بهوشی که در مغز الفت بود — بجوشیکه اندر محبت بود
بخاریکه بگرفت دامان دل — بدردیکه درمان از و شد خجل
بپایی که فرسود در راه عشق — براهیکه باشد هواخواه عشق
به تیغی که زخمش بخشد سرور — بزخمی که باشد ز مرهم نفور
بخونیکه تیغ نگه ریختش — بشوری که خود حسن انگیختش

که همچنان شور سودای شما در سر و داغ محبت شما در جگر دارم و تنجوابها اندر رهم زخم دامن
دار تولای شما را بمرهم هوای دگر آشنا نکرده ام و اگر کرده باشم کافر باشم و حقا که دانسته
و همه دروغ برهم یافته اند کسانیکه برغم این راست بگرامی خدمت باز نموده اند و آنکه در
عزیمت آن طرف درنگ ورزیده ام علتش نه آن ست که منافقان تعبیرش کرده اند بلکه این ست
که هنوز از مار پیچین فراغ نیافته ام و اینهم یکسو بیش از نگاه نمی رود که از شکنج چاره جوئی
رستگاری یافته پای بسنگ آمده را برفتار می آورم و دولت دیدار گرامی در می یابم
پس آنگاه حقیقت شناخته بندی و بی پیری پیشگان هویدائی خواهد گرفت انشاء الله الذی
اعز الصدق و اذل الکذب و اگر نظر برین سوگندها که برشمردم غبار سوء ظن از دامن خاطر
خواجه پر افشان شده باشد هر آئینه بار سال تنخواهم فریادرس حاجتم گردیدن ست ورنه
خیر بعد امتحان وفاداری ارزانی داشتن والسلام خطوطے که از ریاستگاه
بهوپال بنام بنده زاده سوی حیدرآباد دکن روانی یافت
سعادت آرا تا از دیده نارفته اید غالبا کم از دو نامه نفرستاده باشید و نظر بطبیعت
شما زنهار اندیشه گرد این گمان نگردد که چنین تلخ نموده باشد و چون رنگ حقیقت این ست
و شیوه نکوهیده هرکارگان اینجا معلوم و معروف دل و اندیشه همه برین و هم احباب
و اعزه را اتفاق بران ست که همانا این بیداد برروی کار آورده آن تیره روزان
است که هنوز آن نامه ها بمن نرسانیده اند و یا تلف کرده باشند هر رنگی که بوده باشد
و دانای غیب داند چگویم و نیارم گفتن و نتواند بکالبد گفت گنجیدن که از نارسیدن
خیریت نامه شما چه کالیوگی و چه پراگندگی و چه شورش و چه سگالش گلوفشار روح و روان
ناگشته است پس اگر خواهید که دلهای از جا رفته من و خانگی بزرگان شما بجای خویش
باز آیند و جانهای بلب رسیده چندین خستگان باز گردند همان هنگام رویت این کتاب
بنگاشتن و فرستادن خیریت نامه داد شایستگی دهند و مراین خیریت نامه را بسبیل برنگ

فرستند تا هرکارگان استغنا فروش اینجا تلفظ نکنند و کافه یاران شما بیشتر شوند و
حال رسیدن نامه شما می باشند و از هنوز نرسیدنش حیرتی دارند که گویی آئینه ها
را جواب اند و نیز میخواهم از اثر جنبش خامه شما باین معنی وا رسیدن که از تاریکیها چند
بو دتا اندم بمنزل مقصود نرو بیدا از منازل کدام که اندر روی جا گرفته و آندران منزل
چون روز را بسیاهی و شب را بسپیدی میرسانید و کهری شما چه رنگ دارد و گل اتفاق
بسر محکمه چه بود و هرد و امید گاهم پیامم را چه پاسخ افگندند و اصل مرجع کارم سوالم را چه
جواب گذارده اند و دگر آنچه از چگونگی های آنجا همچو نرخ غله و رود او باران نگاشتنی
شمرند بقلم در دهند و بحکم جیتابلی ها دگر به گویم که زود بارسال عافیت نامه خاطر آشفتگان
در یابید و بخدمت سائر کرم فرمایانم از من ما هو المسنون و به تحریر نوید عافیت احوال
شان راحتی بخاطر محزون رسانید والسلام ایضاً ارشادت پیرا الله الحمد و المنة
که دی همگیر رسیدن دو نامه شما طبیدنها با رسیدن ها بدل گردید و هم از تاریکیهای
منتبه عنوان آنها که نهم و یازدهم بود بر روی روز آمد که در نگارش نامه ها از شما
طرفی از کوتهی نرفت بل کار فرمای هرکارگان بود که چندین مدت بر طاق نسیان
داشته دی که بست و چهارم بود تن برسانیدن آنها در دادند و بر ستمگری شان
دلیلی دگر این ست که هرگاه دو نامه گرد آمدند گام براه ایصال آنها کشادند و اگویه
بیداد هرکارگان برطرف همانا بدرک چگونگی آشوب شما بعلت گرانی غله و نیایابی
آب و نابودگی ریزش ابر دران مرز بوم و هنوز دست ندادن واجب شما و برخاستن
قیامت عزل نوکران و گم گشتگی بعض افراد کاغذ شما چه گویم که چه شور شها در
دل و اندیشه در گرفت کنون نخست میخواهم که در عرض امروز فرداد ست آرزوی ناخن
بندی شما در حضرت نواب صاحب دام اقباله فراز کنم و بعد ازین هرچه رخ نماید بشما نگارم
و چشم است که این نگارش آیت باشد مر طلب شما را هر آئینه آئینه خاطر را سرمایهٔ دار جوهر

جمعیت دارند و آنچه از وقائع پیکار زید و عمر بر طراز دیده بود دیدوش در حضرت ممدوح
مرة بعد اولی بر سروده آمد و بشنیدن آنجناب شان دربار یابان انجمن را نیز چیلے خاطر
بشگفت پس نیکو و خوشتر که آنکه همچنین نگاشتن وقائع آن پیکار را ملتزم باشند و لا جرم
اندیشند که آن وقائع بصحت هر چه تمامتر آراسته و ذره از اغراق نداشته باشد
نگارش را سلسله بدینجا رسیده بود که هرکاره ڈاک فراز آمد و دو نامه دیگر فرستاده شما
بمن سپرد یکے ازان رقمزده دوازدهم شعبان بوده است و دوم نگاشته هجدهم
و گاه رسیدن این نامه ها بجا کرنگاه نوعکش جا داشتم و نزدیک بود که بر نیمروز نیک
گونه شود پس چون هر دو نامه مژده ظفریابی اهل حق را آئینه حال آمد در حال
برخاستم و ببارگاه ریاست پناه در پیوستم و آن مژده را بعز گزارش رسانیدم
گزاردن مژده همان بود و بلند گردیدن غلغله اش در همگی شهر همان و شتافتن
گروها گروه مردم بهر وقت شنعش همان تا آنکه یکے ازان میان هر دو نامه از کفم ربوده
اینکم که فردا روز رسیدن آنها و جا شناگاه است آن نامه ها را از بند نگینهای
مردم آزادی صورت بسته است اما خود هم از مضاعف این همه انبساط دریغ و تاسف
در گرفت بدین علت که با همه آسانی اردو نگاری جمله نیاورده اید که پرتوی از درستی
داشته باشد و خاصه درین هنگام که گذشتن نگارش شما بنظر خاص و عام ناگزیر است
چندین ناسنجیده نگاری و نادرست گفتاری معاذ الله زیاده چه گویم کسے ع
گفته گفته من شدم بسیار گو :: و حرفی شما در نگرفت آمدم بر سر گفتنی دگر گفته مباد
که بدرک روداد پریشانی و زحمت کشی شما بعلت تنگسالی و نایابی آب چه گویم که جده و
والده شما را چه حالت صدمه فرو گرفته است و خود هم را چه ملالت در هم فشرده همانا بشارت این
آهنگم که امروز درباره چاکری شما بحضرت نواب صاحب دام اقباله حق گزارش
را گزارشگر شوم و نتیجه آن گزارش را فردا بذریعه نامه دگر بشما بر نگارم و تعالی الاین

العظمة لله

نگارش لیلای مضمون طلب شما را محمل باشد و ناگزیر انگارند زود تر فرو خفتن چار پایه
و صندوق مراد و دیگر همگی آن کالا را که حاجت بدان داعی نباشد و از من سلام و نیاز
رسانیدن ست بهر که از کرم فرمایان من ست سیما بمکرمی مولوی شجاعت حسین صاحب
با لشکر گرمی که بحال شما دارند و اسلام ایضاً ضمیر سعادت تخمیر در یابد که در عرض این
دو هفته دو نامه سوی شما روان کردم و نخستین نامه در آستین داشت روداد
آشوبی را که بعلت نرسیدن خیریت نامهٔ شما گریبانگیر خواطر شده بود و دومین نامه آئینه
حال بوده است رسیدن چار تا نامهٔ شما را و حقیقت حال خوشنودی جناب نواب
صاحب دام اقباله و کافهٔ اسلامیان این بقعه بدرک اخبار کارزار کفر و دین قرهٔ
شما و همانا این نامهٔ پسین هنوز در راه خواهد بود زین ره که پریروز بال روانی
گشود و غایت از نگارش این نامهٔ سومین چیست گزارش مژده است مر شما را
نواسے زهر حشر اینکه شبا هنگام در حضرت نواب صاحب بنفس بدین عرض بر آوردم
که بنده زاده بعلت خشکسالی دکن و نایابی آب در ورطهٔ تعب بیکران افتاده است
زین رو میخواهم که بوعدهٔ وفا بر در حضور که در بارهٔ پرورش وی رفته است
تکیه زده بوی برنگارم تا بپیوند چاکری آنجا برگسسته بدین سو شتابد و تا شوال
و ذیقعده به پشتبانی کرم حضور بکاری همچو نیابت ناظر و تحصیلداری نامزد گردد ارشاد
رفت که جنبش سلسلهٔ طلب شان بهنگامی نیکوتر باشد که کاری بهر شان بپایهٔ قرار داد
در آید تا بی سود زیان تعطل نکشند و نقش این قرار داد راز و دیگر سیحی نشانیم انتهی
کلام جنابه حاصل مژده گزاری آنکه شاد باشید و از بند دلزدگی آزاد حالیا بسی
نماند که کار شما چون زر شود یعنی زود اکه کاری بکام دوستان بهر شما سامان پذیرفته
کند کشش شما گردد انشاء الله الاحد و تنگ نبه این پرورش زبان حال و مقال را وقف
دعا دارید که یارب این رئیس کرم پرور را تا زمان ست سر تاج زمان دار فقط

ایضاً طراز سعادت روی که بست و نهم شعبان بود پنجمین نامهٔ شما سرمه کش دیدهٔ انتظار
شد. مژده را آئینه دار آمد یکی آنکه باران دلخواه دران مرز بوم فرو ریخت دوم
آنکه وصول ماهانهٔ زمان رخصت شما عبیر آسایشی بجیب حال شما بیخت همانا بدرگاه این
دو مژده خواطر تحتی تسلی شد ولی چون از تحریر شما نمایش گرفت که از همگی نامه‌های
مرسلهٔ من یکی را هم پذیرائی دست نداد چگویم که سرپنجهٔ ملالت چه قدر مغز جانم را
در هم فشرد و رنگ حقیقت این است که در عرض این دو هفته سه تا نامه بجواب چارتا
کتابت شما روان داشته ام و پیش از آنکه برها اندر آنها ضبط کتابت آورده
و اندیشه سگالد که شاید آن نامه‌ها پس از روانی این پنجمین نامهٔ شما بشما رسیده
باشد و بحالت رسیدن آنها غالباً پاسخ آنها از بر شما روانی یافته باشد و اگر
نه همچنین بوده باشد یا رب دست تلف کنندگانش چون دلم شکسته باد پس از انجا
که در خصوص رسیدن آنها دو دلی پدید آمد از میانهٔ مطالب سنده رقعه آنها هرچه
بخاطر باز می آید تکرار می‌سگالم در یابید که پس از رسیدن نامه سومین یا چارمین شما
روداد کالپوی شما بعلت تنگسالی آنجا و نایابی آب بحضرت نواب صاحب وانمود
خواستار چاکری شما گشتم بر زبان اخلاق توامان رفت که پریشانی فرزند شما جا
دارد. ما بدولت زود اکه کاری بهر شان در سلک تجویز کشیم انتهی کلام جنابه پس
خاطر را بهم وشی آرایش دهید و دیده بره در طلب باشید و چون جنبش سلسلهٔ
طلب شما چه هم ست گوییم که چار پایه فراد و گره همگی آن کالا را که از دائره حاجت بیرون
باشد بفروخت آرند و این کار را هم روز پیش بردنی شتنه بفردا گذاشتنی ورنه هنگام
رسیدن طلب نامه چون دو کار فراز خواهد آمد یکی سرانجام سر و برگ سفر دوم فروختن
آنهمه کالا آنک نیست که دست پاچه گشته همه را ضائع خواهید گذاشت و غالباً که چهار
پایه بچهار روپیه فروخت پذیرد و نیز چون بسی نماند که بوزیدن نسیم طلب خود

بدین گلزمین در میوه ناریدی کآنچه مطلوب شما زنگ روانی نیافت و نقش صفحهٔ خاطر دارید
که هنگام عزم انصراف شما را با خود آوردن دو چیز ناگزیر است یکی آن تهمت و سپاهت مجلد
که نزد حبیبی حافظ محبوب علی خان صاحب ودیعت ست دوم دیگر کلیات بیدل که غالبا
بر وفق وصیتم از منشی قمر علی صاحب برگرفته باشند و علامت برگرفتنش بمنشی صاحب
چنین وانمودنی ست که بیشتر ضرورتش گریبان وقت در میگیرد و اندرین شهر
فراچنگ نیاید نه بذریعه خرید و نی بسبیل بیع از کسی و رنه همدرین جا نسخه دگر بکف
آوردمی و خجالت طلبش نکشیدمی و هم ناگزیر اندیشند فکرت این عمل را که هرگاه
ازینجا خوانده شوید نشسته چاکری آنجا برایگان از کف نرود یعنی خواه نام کسی
از اعزه و احباب شود و یا اولا برخصت بیماری ازانجا فراق گزینید و در حصول
کارے که کشود آن وابسته بذات میر صاحب آمده است اگر سلسله جنبان نشده باشید
نشوید و اگر شده باشید از نتیجه آن آگهی دهید و آز اخبار بیکار عرب و عجم هرچه باشعار
تار برقی فراگرفته باشید تا امروز نه بمن نگاشته باشید که بندگان خصوص و لیسا اعیان
اینجا دیده بمناهش باشند و اعلام دهید که قدری عطر با خود برده اید یا نه تا اگر برده
باشید بجستجویش جهد رود و اگر برده باشید خلیه گمان بدزدی رفتنش از خاطر بدر رود
نگاشته بودید که تسمان تیغ قحط بچگان خویش را برایگان میدهند نهانا ناگزیر آمده باشید
فراچنگ آوردن یک نفر صبی و یک صبیه که عمر آنها کم از سه سال و بیش از ده سال نباشد
و بعد ازانکه بچنگ آید کار را استواری توان داد بدو معنی یکی به تحریر پرورش نامه
دوم حصول توقیع از کوتوال چنانکه آئین اهل حزم ست و تعبیر خواب پریشان شما
این ست که بتاریخ بست و ششم شعبان سیف الدوله بعروض دقی چند در گذشتند۔
انا لله الخ **ایضاً** حفظکم الله تعالی وسلمکم دی که پنجم ماه صیام بود دستخطین نامه شما رسید
وقت دلے چند خوش گردانید و سے چون گزارنده این معنی آمد که از همگی خطوط مسلام

کنایه از مردمان خانه ۱۲

یکی بشمار رسیده دیگری چگویم که چه قدر خون گریستم به هر کی مطالبی که دران نامه ها ثبت
کرده بودم و امید موهوم بران ست که شاید پس از روانی این ششتمین نامه آن
نامه ها بشمار رسیده باشد نظر برین دل بدان نهاده ام که اگر نامه هفتمین شما از رسیدن
آنها خبر نخواهد داد آن مطالب نگاشته یا هر چه ازان بخاطر باز رسد باز خواهم نگاشت
اخبار نگاشته شما شبانگاه در انجمن قدسی خوانده شد و نجم الاخبار و جواب نامه هر دو
تا اینجا می آیند حرفی از انها نگاشته باشید که زیره بکرمان فرستادن ست و بر عهده
شما چیست نگاشتن اخباریکه بذریعه تار آنجا دریافته باشید و درین قرب دو بار
درباره چاکری شما گزارش رفت از لب اقدس همین فرو ریخت که عنقریب کاری
بهر شان تجویز کرده قرار داد می آریم و بعد ازین رخصت طلب شان نمیدهیم پس خاطر دست
و گریبان جمعیت دارید و بعد دو هفته از روانگی شما عابد علی از سلسله چاکری گسست
و در روز دوم از برطرفی بکارخانه تعمیرات سرکاری بهمان کار و ماهوار نصب گشت و از
هنگام این عزل و نصب بالان شما جا دارد و به دستور سابق خوردنی از کار شما
شما می یابد ایضاً از دلباو کم هر موی تن تار بر ده چشم انتظار بود که دو قطعه نامه
شما یکی نگاشته چهاردهم رمضان و دوم رقم زده پانزدهمش رسید و چه رسانید
راحت بجانها داد مطالب نبشته سخنان ها اکنون هستم و جواب مطالب پاسخ جوی مطارزه آن هر دو
نامه هویدا باد که درباره چاکری شما سعیها رفته و میرود و در پوزه اتمام از دریوزه دان
کرده می آید و حالیا آثار گواهی میدهد که غالباً در شهر شوال امر طلب شما در رسد
پس مضطرب و ناشکیبا نشوند و نیک دانید که ناشکیبائی و شتاب زدگی جز زیان
نزاید و زیان چیست عهده دلخواه دست ندادن و در حالتی که به تعلق عهده شایسته
کامور هستید چندین عجلت و اضطراب چه معنی دارد و اگر علت این عجلت و اضطراب
قحط سالی آنجا قرار دهید گویم که بلای این قحط سرتاسر این اقلیم را فرو گرفته است

و اینهم یکسونه آخر پنجاه روپیه ماهانه می یابید بهر حالت آسایش یک نفس شمارا بستن توانند
شد و اگر آن علت را الشیوع و بالتعبیر کنید خوانم که لا بستا خرون ساعة و لا
یستقدمون و آمر استفسره حافظ محمد باقر صاحب را امروز پاسخ نتوانم گزاردن
بدین علت که نخستین پژوهش این حقیقت ناگزیرست که امیدگاه شان را بعض
شان گرایشی هست یا نے و کمابیش ماهی گزشت که درباره برآوردگی فوراً نه
بیع نامهٔ من هم بمیان علی رضا نامه کرده بودم و هنوز بجوابش از جانب شان
نوای نشنیده ام و علت این تغافل شان از اعلام کرم فرمای بستر بر پیروز معلوم
شد و زین علم بادرم گشت که اگر بقصد التجا نامه بخودشان خواهم فرستادن
بتحریر جوابے نخواهند داد پس کام ناکام خواهش اعمام را بتحریر مختار نامه سازگاری
کردم و بپیروز بر رزیڈنٹی این ریاستش روان کردم همینکه طراز تصدیق یافته باز
پس میرسد بخودشان می فرستم و کاغذ اسٹامپ فرستاده اعمام بوده است بحضور
عبدالله شاه صاحب و خطاط صاحب جواب سلام از من رسانیدن ست و این بسانی خوشنویس
را از ناگزیر ها شمردن و دو روز رفت که میان احمد حسین بحصول رخصت بست روزه
راه صفی پور پیش گرفتند و مصاحبت شان پنجروپیه باهل بیت عم مرحوم شما فرستاده آمد
و نامهٔ شما بخودشان رسیده بود و مولوی محمد عسکری صاحب ازین سرکار مامور
بطلب شده اند و جزم ست که بجاے سیف الدوله مرحوم سیف نیابت مدار المهام
را جوهر آرا شوند و برخی برانند که بمنصبی دگر علاقه خواهند یافت والله اعلم الضـأ
عنصر سعادت این نامه جواب ست مرسله تا کتابت شمارا که در عشرهٔ ثالث ماه گزشته
وقت مارا خوش کرده بود نخستین پرسیدهاے شمارا پاسخ افگن میشوم در یابید که
مولوی محمد عسکری صاحب بتاریخ بست و هفتم شهر گزشته بدین آباد رخت ورود
افگنده اند و شوال را دوم بود که بجاے سیف الدوله کار فرما شده اند و میان محمد تقی

سطر نادر کردن بعضی نامه نوشتن و فرستادن بلکه ۱۲

بدانش آموزی ابنای یکے از توانگران اینجا نصب گشتند یعنی مولوی محمد شجاعت
حسین صاحب اگر دل بعلاقه این سرکار دارند بخود شان رهنمونی کنند که عرضه امید
بحضرت فرمانروای اینجا به بستیاری جا باز روان فرمایند و بعد ازین تگاپوی که
روشنگری آئینه سرانجامش را شاید بر عهده من است اگرچه خود من چه کسم و تگاپوی
من چه نفس و ارسال مختار نامه مطلوبه اعمام دو علت داشت یکے آنکه شورش تقاضای
جناب والده و حضرت اقدس ایران عرصه بر من بس تنگ کرده بود و دوم اینکه میان
علی رضا نامه کرده بود دم تا باشند که خاک بزرگان از هیچ نامه استغنا پذیرد و خود شان
بخواهش نوائی نه سنجیدند و بستم رمضان بود که میان محمد حسین با همه زلف وزاق پای
وطن بر داشتند و وعده بازگشت در پایان این ماه داده اند و بران سرم که
عرض امروز فردا در خصوص ناخن بندی شما به حضرت نواب صاحب محرک سلسله یاد دهی
شوم و تسلیم شما بجناب شان گزارش رفت و هوس خانه خراب گوید که روزے بمیر جاندار
علی خانصاحب باز خورید و از من سلام رسانید و هم بپاسیکه دانید و پاسخش واگیرید
و همین بر نگارید و والده شما دعا گویند و درود فرمایش دارند یکے دو جفت دراصیل
و قیمت آنها کم از یکصد روپیه نباشد دوم آنکه زود بارسال آن زربیه وازند که از
اهلخانه میان عبد الرؤف وام کرده کلاه خریده بود ید ایضاً روح سعادت نخستین
پاره از بیداد دهر کاره اینجا بشنوید که تا قدم بدین بلده گذاشته ام گاهی نشد که ستمگر
یک نامه شما بمن رسانیده باشد بل تا هنگامیکه دو نامه یا سه نامه شما فراهم نکند نرساند
چنانچه بروز تیره نکوهیده خویش پریروز دو نامه شما یکباره بمن رسانید یکے
ازان نگاشته بست و نهم رمضان بود دوم رقمزده دوم شوال و چون این
نامه پیش آئینه وانمود این ماجرا آمد که بر جملگی اندام شما بثورها و به کلک پای شما دملی
سرزده است و آن دمل چنان زور آورده که نیروی نشست و برخاست از جا رفت

پس وا رسیدن با همین معنی چگویم که من و جملگی بزرگان شما را چه تابها در جگر افگند و چه شررها
در پیراهن جان افشاند اما چه کنم که علت درمیان بود و دل بعد اندیشه گداز نتوانستیم تا به
شمار رسیدن و چگویم جز اینکه تا هنگام عزم و صحت نیافتم بنامه نگارش چگونگی خویش و رهائی گرد
اضطراب ما دور افتادگان باشند هر چند رای کسی از عزیزی هیچ رنگ فتوی نداده
و نمیدهد که شما چاکری آن سرکار را در بدل چاکری اینجا از دست دهید و پند همی صحیح نها
انگیزند و خود آن حجت ها شایسته و نمایانست و حق بجانب شان اما با صرار و اراده و جه
شما و هم پاس خواهش شما دیم که نهم شوال بود عرضداشتی حاوی آرزوی چاکری
شما روشناس نظرگاه جناب نواب صاحب دام اقباله گردانیدم و از شیوه ازل
آورده کریمی شان امید استوار است که زود کامیاب آرزو فرمایند و هرگاه گل این
آرزو شادابی پذیرد شما را باید بحصول رخصت دو سه ماه رو باین سو نهادن تا در
پهنای چندین مدت اگر شفقت کارپردازی این جایگاه را توانند برتافت بپایند و الا
اعلاقه اینجا دامن برچیده باز پس روند بسط آورده بود که چگونگی نیرنگهای اینجا از پیش
خواهم نگاشت هر آئینه خواهش در تنگنای انتظار اعلامش نشسته است و خاطرم بسراپا
این هوس پیچیده که بجواب سلام حضرت مولانا عبد الباسط صاحب جداگانه عرضه سپارم
و همچنان بجواب سلام نواب رسول یار خان صاحب سپاسنامه جداگانه روان کنم هر دو
جناب آگهی توان داد برطرز آزیده بودید که بعلت ریزش برف پیکار مومن و گبر برطرف
شد و اینجا دیروز پرچه اخبار خبر گذار آمد که میانه گبر و مومن یک هفته
قیامت آویزه سترگ برپا بود و عاقبت بر گبران شکست فاحش افتاد و درین
نبرد هفتاد گبر از خون بخاک آمیخته شد و هشت هزار اسیر آمدند و بروایتی هجده هزار
و اندیشه میگویند که مگر این خبر آنست که شما در ماه گذشته نگاشته بودید والسلام لضیا
ملا از چهره سعادت امروز ساعت نهم بود که نامه بنامه شما نگاشتم و بڈاکخانه روان

داشتم و آزرده نیش ساعتی گذشته باشد که نامهٔ شما رسید و تا پهنای سرگذشت
رنجوری شما قیامت حالتی پدیدار آورد اکنون بصد تاکید بشما می نگارم که همانا مروت
این کتابت رخصت خاص یا رخصت بیماری بهر اندازه که دست تواند داد بدست کرده
بدین سو پویید و این اندک نگاشته مرا بسیار تر از آن اندیشند که بصد وفر تواند
گنجید و رخصت را اگر بجای چاکر تواند شد همانجا گزارند ورنه بهمپای خود آرند و امروز
پریچه تار چهره کشایی این خبر آمد که بتاریخ نهم ستمبر سید صاحب با ده هزار مبارز بر ده هزار
مخالف هجوم آوردند و آویزه سخت بکار بردند و فیروزی نمایان یافتند و درین
جنگ کما بیش هفت صد مخالف بخاک و خون غلطیدند و این خبر تا آن خبر ماند که پیشتر
خامهٔ شما در سرماه گذشته از آن آگهی داده بود و چه عجب که یکی باشد فقط ایضاً
نور دیده سعادت شورشی و آشوبی که بدرک رنجوری شما سراپای درو نهاد در
خون خوابانده چه تاب که گزارش آنرا نامه و خامه بر تابد و بفرض اگر بر تافتی
چه سود آوردی بارے آن شورش و آشوب بر سینم باز داشت که پیروز اضطراراً نه
بشمار وان داشتم و امروز همچنان هستم و نگاشتن این اضطرار نامه و همین و فرستادنش
بشما و نوای مدعا همان ست که در نامهٔ نخستین نگار یافته است و آن عبارت ست
از نیکه بهر رنگی که رنگ تواند بست بذریعه یکی از دو گونه رخصت بدین سو گرایید
و آیین فرمان از سایر بزرگان خویش شمارند و بجا آوری آنرا الفرض برابر اندیشند
ورنه کار جگلی بزرگان شما تمام خواهد شد آنقدر ردوش نگاشته بودم و در سر
داشتم که امروز از چاکری گاه باز آمده و بلفافه اش فرو پیچیده بڈاکخانه روان
دارمش لیکن همین که بجا گریگاه رسیدم نامهٔ شما مطرزه نهم شوال دیده فروز آمد
و چون اندرین نامه از رنجوری خود حرفی نرانده بود دید خاطر لختی تسلی شد بدین
گمان که مگر به شد ید بورق فرو ریخته بود دیده که با مید طلب آنجا مسافرانه روزگار

می سپرم و از ینجاست که هنوز ناگزیرهای اقامت را سامان نداده ام و فی جای
فرود آمدن را جویا شده پس نیک در یابید که با همگنان از دوری شما نعل در آتش
و آتش در زیر پا ستیم و نفسی نرود که از فکرت طلب شما بری شویم و بدین سخن دلیلی
روشن که از شعبان تا امروز در خصوص آرایش کار شما چار کرت عرضه گزشته هم و
دو عرضه هم گزرانیده ام و بهر کرت همین پاسخ شنفتم که بسی برنیاید که رنگ تجویز ریخته
می آید و با اینهمه گفت و شنفت درنگی که در خصوص کشود کار شما رفته و میرود و موجبش
در حقیقت آنست که روائی هر کار وابسته بهنگامی داشته اند و بظاهر اینکه هنوز کار
فرا خور حال شما چهره نیفروخته است و هرگاه می افروزد شک نیست که کرم کریمانه حضرت
امیدگاه کوتهی نمی ورزد و نیز پیچ آن دارم که در عرض همین امروز و فردا باز در
مدعا طلبی کوهم پس شما را باید خاطر را بشکیبائی سهروش داشتن و دیر را خیر پایه درنگی
انگاشتن و هنگام کشود کار و بسته را جز دانای نهان و آشکارا که داند اما
جواب سوال مکتوب الیه ۱۲ — کاف کدامیه ۱۲
از روی اندازه گویم که وقت چهره افروزی مقصود را کم از دو ماه نتوان انگاشت
و تعیما ازین باید که روش ساخ را ترک گوئید و لوازم اقامت را بهمه سرانجام و بمیل
در زحمت بیجا نه کشید و اگر خدای ناکرده هنوز بسر منزل صحت نه پیوسته باشید دستنبوی
دستوری بدست آورده بدین سو بوئید ایضا فروغ پیشانی سعادت هرگاه خامه
بر ورق نهم تا نامه بنام شما بطرازم حجابی عجبی سراپای روح و روانم را فرو گیرد
بدین علت که هنوز کار شما از دست من بپدار نیافته است و جگر کاوی نیش هجران
شما بر سرش اگر چه دانم که شما هم نیک میدانید که این حیران آشوبگاه هستی در خصوص
علاوه بریان ۱۲
پرداز ش کار شما طرفی از تکاپو فرو نخواهد گذاشت و چون رشته روائی در دست
دیگری نهاده اند بحالت ناروائی آن زنهار تا جایگاه ناوک گله شما بدم ساخت
و تنها ازین نوا که بیخود دانه از ساز حجاب بیرون ریخت زنهار امید نتوان گسست
شرم ۱۲

و دل از مدعا طلبی نتوان شست زیرا که از ناصیهٔ کار شما آثار بهی آشکار است اما
این قدر گوییم که تا هنگام جلوه افروزی شاهد مدعا آن امید را موهوم انگاشتن است
یعنی مران امید بجنان تکیه زنند که هنوز بسامان آسایش خویش نپردازند چنانکه
چند نوبت نگاشته آمد که در انتظار طلب مسافرانه روزگاری بهم تمام شد اندرز
و آمدم به سر گفتنی دیگر نهفته مباد که نامهٔ شما نگاشتهٔ دوازدهم شوال رسید هر چند هم
انتظار گردید خواسته آید که از هنگام طلب شما آگهی دهم تا نا پاسخ این مسالت در
قرآن مجید آمده است که لا یعلم الغیب الا الله و نسخهٔ مطلوب از پی خواهم نگاشت
و باز دهم ماه حال بود که مختار نامه به بلگرام و عرضداشت با نامهٔ موسومهٔ میر صاحب
روان داشتم و باور دارم که از رسیدنش باشعار منشی قمر علی صاحب آگهی یافته باشند
و اگر نیافته باشند اکنون دریابند و مقصود من از فرستادن عرضداشت طلب
مدعاست بل زبان بندی یاران نصیحت آراست و خواهندگان در اصیل قدغن
کنند که خریدنش سر ناگزیر با انگارند هر بهایی که دست دهد و چون شما خود دستخط آورده
اید که از غلطی من یعنی در پیچ فراز نکرده بجا جا رفته بود هم ده روپیه و کلاه دزدی
در ربوده باشند میگوییم که آری خطا از شماست نه از دزد و اگر بدید دو او دید میر جهاندار
علیخان صاحب تنها رفتن بر شما گران است دست داد و سلیه چه آسان است که همعنانی
حافظ صاحب بر دید چهره روز که خواهید و اگر هوشمندی را کار بندید استواری بپوید
معرفتی که من و خود شما را در میان است بس تواند شد و مرض نسوان بیچاره هم چنان
بلای جان است و سوهان روح و روان و مکرمی مولوی شجاعت حسین صاحب
نیک سگالیده اند و راه دانشمندی و کار آگهی پیش گرفته اند نگارش را سلسله
بدینجا پیوسته بود که ناگاه باد تلاطم موج اضطراب شما عنان از کفم برد تا برق شتم
و بحضور نواب صاحب در پیوستم و خواهشگر روائی کار شما گشتم فرمودند که فکرت

انجاح مرام این نیک نقش صفحهٔ خاطر ماست و سهمداران آن چون تب اضطرابم از آنچه
بود زیادت گرفت عرضه داشتم که همانا داد پرورش دادن ست اگر بالفعل
در سایهٔ قرب حضور یعنی همدرین شهر خاص بکارے کم تنخواه هم یعنی از تنخواه حیدرآباد
گوشهٔ کم نامزد گردد و در مستقبل هنگام خلو جاے بران منتقل کرده شود فرمودند که
این راے نیکوتر آمده و اکنون توان دانست که کار بیدرنگ برآمد انتهی کلام جناب به
پس حالا جزم ست که در عرض همین دو چار روز عقدهٔ کار شما کشایش پذیر گردد و چون
نیک میدانید که چهل بلکه سی روپیه اینجا از پنجاه روپیه آنجا پاے کم ندارد همانا اگر بالفعل
نواے کسری کم از ماهوارهٔ آنجا بگوش در رسد توان پذیرفت و همگی دوستداران شما
گویند و بجا گویند که میان افتخار احمد اگر وضعی که دارند توانند برید بجاکری اینجا
برگرائید ورنه زنهار رو باین سو نکنند و شما هم نیک میدانید که جناب نواب صاحب
در واوین نخستین سوے شما اشارت فرموده بودند که مگر این وضع حیدرآباد ست
یعنی آستین تنگ و پائیچه فراز تر از شتالنگ و دامن دراز تر از قامت حمقا
حاصل آنکه اگر دگرگونگی وضع برگزینید و روش دنیدارانه فرا پیش گیرید پذیرای
چاکری اینجا شوید ورنه بر جاے خود باشید و هرگاه از اینجا بطلب شما اشارت رفو
بذریعهٔ رخصت بیائید تا بشرط تحمل رنج کشتی اینجا بیائید ورنه پس روید و این سخن نظر
بصرفه کارے در میان آمد ورنه نیک معلوم ست که در کارپردازی و تحمل مشقت یگانه
آمده آید ایضا سعادت توام نامهٔ شما نگاشتهٔ بست و چهارم شوال امروز که سوم
ذیقعده است رسید رقم تسلی بر صفحهٔ دل کشید هویدا باد که در اواخر شوال که یکتا
نامهٔ شما طراز آستین وصول گردیده بود و چون حرفی از آن پاسخ جو نبوده است
و به تحریر جوابش دست و خامه بجنبش نیامد اکنون که در نورد این نامه پیشین پرسشے
چند در میان نهاده اید پاسخ آنها بر طبق ترتیب آنها گزارده می آید بشنوید که اکنون

مرض اهلبیت شما لختی رو بکاهش ست و کوفت رنجوران دگر همچنان در افزایش و کاهش
دو هفته رفت که عابد علی ترک چاکری گفته بزادگاه خود رانده و درنگی که در تحریر نامها
میرود علتش جز تنگ فرصتی نیست و موجب تنگ فرصتی جز بیچارگی لازمهٔ بندگی نی و این بیچارگی را چاره
کو و علاج حرارت و درد سر شما همان ستردن موی سر و دماغ ست که چند بارش آزموده
اید زیاده چه گویم که گفتار بزرگان را همه شور دیوانه و یا دو افسانه پندارید و چون
شد یادت و ریزش شیتو مرا باعث زیادت قبض شده بود و کم گردش خفت آن بار آورد
اینک بشما هم نشان میدهم که این چاره بیازمائید شاید بمزاج شما هم سازگاری کند و خود
چه قدر بکار ست اگر روزی بمسجد چار بازار گذر کنید و از حکیم عبد العزیز صاحب نسخه بکف
آورید و بسازید و بخورید و اگر از سر انجام چاره خود بیچاره هستید یکی را از هر دو گونه
رخصت فراچنگ آورید و رجب را بجای پابند چاکری گردانیده خود تنهاتن بعزیمت این
طرف در ره نهید تا بمداوای شما هر چه ممکن جهد کنیم و بهر رین ماه نامه حاوی خواهش چاکری
بنام من هم از نیوتنی آمده بود و من تا بحدی که دسترس داشتم تگاپو بکار بردم لیکن
چون کاری نگشود بجوابش معذرت نامه روان داشتم و از جملهٔ آن چار تا کتاب
که بنام نامی این سرکار بر طرازیده ام سه تا گذرانیده ام و یکی هنوز از نظر ثانیش نپرداخته
ام و خواهم که پس از گذشتن آن کتاب عرضهٔ امید بگذرانم اگرچه نشاید مگر راند زیرا که
خود گذرانیدن آن کتب عرضهٔ امید است و صورت سوال باری از انجا که سرکار قدردان
ست امیدی هی در خاطر جوش زنان ست و کمابیش دو هفته رفت که بر حسب رهنمونی
شما عرضه روان داشته ام انجامش از کرم منشی قمر علی صاحب فرا گرفتنی ست و من
نگاشتن ایضاً جان سعادت نامهٔ شما نگاشتهٔ سوم ذیقعده امروز که یازدهم
اوست چهرهٔ وصول افروخت دیدهٔ نگرانی دوخت نگاشته اید که پیوستن بنجاب صاحب
سوی نیاره و من گویم که از جانب شان وعده استوار در میان ست آزمونش

زیانی ندارد و اگر نظر برنگ وقت آنجا راست شما نه پسندیدش پرحذر باشید شکوه کوته
قلمی که از جانب منشی قمر علی صاحب نگاشته بودید یعنی لطفی ست که من دانم و دل اکنون
جوابش از جانب من بدین رنگ برگزارید که ای آنکه شکایت شما سرمایهٔ راحت ما باید
آرید که پس از رسیدن اینجا نامه بنام نامی شما نگاشته و فرستاده بودم و شما
هم بارسال پاسخش مرا نواخته بودید پس در آیین رسم و راه مهر و وفا من سزاوار
دارو گیرم و نه شما و بعد ازین چون دگرباره از خامهٔ نیاز رقم نوای برون نداد علتش
جز نابودگی دستمایهٔ نگاشتنی نبوده است و خجالت نابودگی آن شیوهٔ خامه فرسائی
جز گرانی خاطر چه بار آورد و آنچه بر خاطر دوست گران گذرد بر لب دوستدار چون
گذرد و اگر از حق نگذرم شکایت دوست را پاسخ نادرست گزاردم همانا پاسخ
درست را مضمون این دو بیت که بر بدیهه از خاطر خسته برون تراویده گزارشگر ست

حکم ادب الفت اینست که گر سنجی	یک شکوه بجا آرم صد شکر ز هر موئی
زخم تیغ شکایت ای دوست	گل دستار آبروی من ست

وزین پس بپاسخ خدمت شان از طرف من شکر گرمی بگزارند که در کار من کرده اند
و می کنند و خواهند کرد و فردا سپاس نامه جداگانه بنام نامی شان خواهم نگاشت
و فرستاد انشاء الله تعالی و آمراضیکه گریبانگیر شما گشته است علاج مجرب آن جز
ستردن موی دماغ نیست زیاده چگویم که سرشت شما اندرز پذیر نیامده است
و کراهیتش بگیاه است که درین بلده تپ لرزه را چنان هنگامه گرم ست که شاید خانه
از تپ لرزه تهی بوده باشد تا آنکه جناب نواب صاحب را از مدت یک هفته تپ عارض
حال ست و زین رو جملگی وابستگان دامن دولت جناب شان را حال فرسوده اختلال است
و امروز مسهل دوم آشامیده اند توانا ایزد جناب شان را سرمایهٔ شفای عاجل
کرامت فرماید که در سایهٔ ذات رحمت آیات شان اهل اسلام راحتی دارند که مشبه به ندارد

والسلام ایضاً درخشندگی کوکب سعادت دهی که بست و دوم ذیقعده بود شامگاه
نشان یافتم که حافظ محمد ابراهیم صاحب نو بانی از مهتممی بسار بتحصیلداری منتقل شدند
وهنوز جای شان بدیگری رابطه تعلق نه پذیرفته است و تا یانه هردو کار یکسان است
یعنی چهل روپیه پس از گزاردن نماز مغرب براه افتادم و ببارگاه عالی در پیوستم
و جای مذکور را بهر شما خواستگار شدم فرمان رفت که بخوانید فرزند خود را زودتر
تا آنکه در نورد پانزده روز بدینجا رخت وصول افگنند نه بیش ازان عرضه بردم
بجنبشم بالجمله این نامه را طراز رجسٹری داده بشما روان میکنیم و غالباً که روز چهارم نظر
آشنای شما گردد و پس بعد ازین شمار احد باید کرد در عرض دو روز از سرانجام کردنیها
پرداختن و از جمله آن کردنیها یکی آن است که اگر از هردو نوع رخصت یکی هم دست ندهد
بی اندیشه در استعفا زند بل صورت استعفا در آئینه اندیشه از شکل رخصت نکوتر
می نماید و دوم آنکه از همگی کالای فروختنی مثل چارپائی و صندوق وغیره هرچه بفروختنی
رود بفروشید و بقیه یکبی از احبا سپارند و عهد درمیان گیرند که در مدت دو چار
هفته همه آنرا بفروشند و بهایش بشما روان دارند و اگر جامه های شما بخانه گازر بوده
باشد بهترین دو روز یکجا آرند بهر رنگی که توانند شد و اگر بهیچ رنگ دست ندهد بکسی
از احبا افگنند تا در غیبت شما از گازر گرفته بکلبه خود نگاه دارند و همچنگی حافظ عبدالفتاح صاحب
بضرورت عقد فرزند کوچک خویش در ماه صفر بدانجا می رسند بخود شان سپارند ایضاً
رنگ و بوی سعادت دهی شامگاه دوشنبه شامگاه افروز آمد یکی نگاشته ۲۷ ذیقعده
و دوم رقم زده بست و نهم و نامه نخستین نشان داد که بتاریخ بستم ذیحجه بدینجا
پیوندید و دومین نامه از پیوستن بتاریخ شانزدهم خبر گزار آمد بارے تاریخ پسین
یعنی شانزدهم را معتبر داشتم و بران سرم که امروز شبانگاه از حضرت نواب صاحب
تمنای منظوریش گردم و چشم دارم که دیده این تمنا لبیر سروائی توتیائی گردد اگرچه

از خواهش این روانی شرمسار بیا خواهم کشید زیرا که در حضرت ممدوح پیمان استوار نهاده
ام که بنده زاده در عرض پانزده روز شرف حضور بارگاه عالی فرامی اندوزد و جناب
شان هم فرموده بودند که بیش از پانزده روز مهلت صورت نتواند بست پس به رنگی
که توانند شد تا تاریخ موعوده نویسش یعنی شانزدهم خود را بدین جایگاه رسانند ورنه
سررشته بدست آمده از دست خواهد رفت و خواهش نفاذ حکم که بنام نگهداران راه
کرده آید موجب بوالعجبی آمد زیرا که این خواهش مردان را نسزد و توانا ایزد نگهدار باد

ایضاً بنام منشی محمد علی محسن حسن آن دل گوید که نخستین پاره از درد دلخراش
هجران وانمودن است و آرزو نالد که سپس حرفی از طومار جگر کاوی شوق بر سرودن
و همه ناتوانی یعنی من خود خموشم که من و گزاردن حدیث شوق و فراق با این ناتوانی حاشا
و بفرض اگر لختی از آن شرح پذیره گردد تاب شنیدنش کرا و برین معنی دلیلی نمایان ست
که از هنگام شنیدن نوای خواهش دل و آرزو خامه و ورق وقف الامان ست
پس ناگزیر آمد که آنچه توانم گفت و گوش گرامی آن را تواند شنفت از دل بزبان آرم
نهفته مباد که سرآمد گزارشها جز سپاس کرمی نیست که در کار دوستدار کرده اند و می
کنند و خواهند کرد و شرح آن کرم اینکه عرضداشتم بدستیاری جهد آن جهان مروت
با بمنزل مقصود رسید و بطراز دستخط یافته پیش آن شهباز اوج مردانگی باز آمد و تا
هنگامم چهره افروزی مادهٔ مقصود بنظر التفات سامی جا خواهد داشت زیاده ازین
درین موقف سخن راندن خواجه را روش بنده پروری آموختن ست و نیز ناگزیر
حق گزاری آنست که کف آرزو بدامن لطف آن کرم پیشه زنم تا بسفارت التفات
سامی شکر این مایه آرایش کار بجناب معتمد صاحب هم از جانب این خسته و هم اینمعنی
گزارش پذیره گردد که روانی سپاسنامه جداگانه نظر بر تنگی وقت و باصره گرامی
روا نداشتم و از نگاشتنها دو دم چیست اعلام اینمعنی که آگهی اندوختم از شکوه

براندا ختن رسم نامه نگاری که بوساطت افتخار احمد درمیان نهاده بود دید و پاسخ آن
نشکوه جان بخش و دلربا سه روز رفت که بذریعه نامهٔ موسومهٔ معزی الیه گزارده
و فرستاده آمد روی نسیان سیاه اینک بقیهٔ نگاشتنی ها همه از دل بدر جست
و با همه کاوکاو اندیشه و تگ و تاز فکرت چون دل خود رفته ام بوی از آن باز
نیامد لاجرم اکنون روی سخن با فتخار احمد می آرم تا او میداناد که پریروز پاسخ بریرک
پاسخ نامهٔ شما روان داشته ام و از روانیش بیش از ساعتی نگذشته باشد که دوشنبه
نامهٔ شما رقمزدهٔ ششم ذیقعده رسید و آن نامه محتوی بوده است ترجمهٔ دو چیز
تار و این مژده را که خبر بدر رفتن ۲۳ ضرب توپ از دست اهل ایمان و اسیری
هفت تن از سپهبدان ایشان یکسر دروغ بیفروغ و تراشیده و بستهٔ بدسگالان
نکوهیده انجام بر آمد جان و دل ارواح شادمان مانید که وقت اسلامیان را با اعلام مژده
روان افزا اینک خوش کرده اید و می کنید و دو روز است که بکرمه تعالی گلبن
مزاج جناب نواب صاحب بهادر دام اقباله آب و رنگ بهی گرایش دارد و نسخهٔ
مطلوبهٔ شما هنوز از کسی که وعده دادنش داده است دست بهم نداده است و
غالباً که همدرین هفته عشره دست و هد و بشما روانی یابد انشاء الله الاحد و بهریکی
از میان محمد صاحب و عظمت الله از من وعلیکم السلام رسانند ختم شد آنچه نگاشتنی
آن با فتخار احمد در سر داشتم اکنون باز گشتم بهمکلامی آن کرم فرما روشن تر از
روز باد که دیده و دل ورود پاسخ این نیایشنامه را تمنائی خواهد بود و شاید
اگر از رهگذر انبوهی کارهای سرکاری فرصت پاسخ نگاری دست ندهد با فتخار احمد
ایمائی توان زد تا از تحریر خود شان برسیدن این نیازنامه وا رسیم و اگر رای زرین
مطاع برگزیند عرضه حاوی خواهش راتبه که می یافتم روان دارم که درین صورت
بنای امید هم همدوش استواری خواهد بود و آرزو را علتی نیست والسلام

ك
سپیدی
ز بیرون
توپ
۱۲
سلم
رسید
نزول
اسلامیان
و اجابت
دادن
۱۲

بنام منشی طاهر حبیبی و شفیقی وی مضمون رقعه شما همان هنگام رسیدنش گوش
آشنای حافظ صاحب کرده شد و بهم بارزوی آرایش کار و رشته سخن مناسب و مقتضی
الحال بران افزوده شد گفتند و در جواب بدینگونه سفتند که آخر در باره رخصت
صبیه مدت یکماه موعود گردیده است و آن هنوز بپایان نرسیده است و پیدا
و هویداست که درنگ اندرین باره خود از نامردم نازیباست و اگر روز است و گر شب
باهم و در فکرت سرانجام رخصت فشارست و تعب انتظار رسیدن کالای مطلوبه از لکهنو دارم
تعدد رسیدنش چه امکان که عذری در میان آریم و اگر این آرزو سه ماه سزاوار پذیرفتن
نباشد از جانب ما هیچ عذر و جای سخن نباشد هر گاه محافه بفرستند صبیه را بخوانند
والسلام بنام میر اصغر علی مهتمم مطبع میر صاحب مهتمم مطبع اهلبیت سلامت نامی نامه
رسید چهرکشای یک مژده جان فزا و دو سوال گردید مژده عبارت است از خیریت
سامی ملازمان و جواب سوال اول این است که تجویز دلگرامی نامه در خصوص فروخت
اخبار بحافظ عبدالفتاح صاحب سخن درمیان نهادم و هم خواهش فرزندشان حکیم عبدالرؤف
صاحب بدین رنگ گزارده نامه که نخستین نمونه اخبار بپایه آمده تا بسرکار و هم پایه داران
این شهر نموده آید وزین سپس بشرط پسندیدگی در فروخت آن جد و جهد رود پس اگر
رای سابق الوصف خاطر پذیر افتد کاربندند یعنی نمونه اخبار نزد معزی الیه بفرستند
نه نزد این دور از صلاح کار زیرا که خودشان از قدیمان این سرکار و از پختگان
نامی این دیار اند و من نووارد و تعلقات نو واردی از رسم و راه این بلده نابلد
و تعلقات نابلدی بسرانجام چنین کارها نادلیر و پاسخ سوال دوم این است که میر
فدا حسین خانصاحب در ریاستگاه حیدرآباد بمنصب سترگ علاقه دارند و آن
منصب بمیرمجلسی مرافعه روشناس آفاق است پس عنوان نامه موسومه شان را بهمین
نشان برطرازند که بمحکمه مجلس مرافعه رسیده الخ و چون آن دانش پناه از نهمی نشان

نداد ندکه دران شهر یکدام محله جلوه گر اند بنده همه جا به بے ثبت نشان محله بیفر ستم
و ستزاد بران بیرنگ و السلام بنام شیخ حاتم علی سخا دلنوازمن چگویم که درین
ماه رسیدن دو التفات نامه شما چه نزهتم بخشید و امروز پاسخ نگاری آنها چه
قدر عرق ندامت از مشت خاکم بیرون کشید و علت چندین ندامت پیداست که آنمهربان
بهر دو نامه ایما بجستجوی چاکری شایسته رقم فرمودند و من بجواب آنها عذر بیچارگی
می آوردم و بیچارگی من درین کار آشکارست که من خود بچاکری سروکار ندارم و این
سروکار که بپیشکش تعلیم دارم اگر از عالم چاکری شمر ندپرسم که درین وقت کارے خوار
تر از معلمی کدام است و هرکه باین خواری نسبت داشته باشد مر اورا باسرانجام شایسته
چه مناسبت و هرکه بان دانش پناه خبر داده است که حضرت فرمانده را باین خسته چاکری ۱۲
نظرے و التفاتی هست که سفارشم زنهار روے نا پذیرفتگی نه بیند تا سر دم ناراستی
زده زیرا که اگر اینچنین بودی بکارے که حقیقتش وا نموده آمد علاقه نداشتمی زیاده
چه لایم که ندامت تحریر جواب ناصواب سرم را بجاے می برد که زمین هفتم آسمان اوست
و همچنین ندامت ست که تحریر پاسخ نامه نخستین را سد راه بود و اکنون که به تحریرش
دلیری کردم علتش جز این نیست که رسیدن التفات نامه دومین دوش خاطرم را گرانبار
تر گردانید و زیادت گرانباری عنان تحمل از کف برد بنام نامی شاه سید
محمود حسن صاحب کلیمی مخدوم بنده سر گریبان خجالت افگنده التماس میکنم
که امروز علت گریبانگیری دو ضرورت نتوانم پاسے از غمکده بیرون گذاشتن یکے آنکه
امروز تا ساعت یکم یکے از پایه داران این شهر نزد و بهام رنگ ورود خواهند ریخت
دوم اینکه تا نیمروز کفاف حیبه از سرکار بدین هیچکاره خواهد رسید و نیز توانم گفت
که مرکب مرحله پیمای ملازمان بهنگام موعود که اشارت بدم آفتابست نرسید ورنه بعلاوه
واندیشه چون نگاه آرزو می شتافتم و دولت حضور خدمت درمی یافتم پس نظر باین

عوایق عذر نارسائیم پذیرفته باد و فردا اگر مرکب سپیده دم بمن میرسد بسر و دیده دوید بخدمت میرسیم انشاء الله الاعظم بنام منشی یوسف علی صاحب من چاک سینه بلاکشان محبت را مگر چاک گریبان دانسته اید ورنه از چیست که گاهے تار نگاهی صرف رفویش نمیکنید نوای دیگر از ساز مدعا آنکه در عرض این هفته دو نامه از وطن این آواره غربت رسید نخستین نامه سلام برادر بزرگ شما ارمغان آورد و دومین نشاط اعلام این مژده گستر دکه کهین برادر شما بعلاقه منصب وکالت کامور شدند مبارکباد از طرف میر فخر الدین حسین رجسٹرار رافت پناها سنگین ضرورتی گلوگیر آمده است ورنه خدا انگند که من باشم و چنین حرف تقاضا که بقیه زر التفات فرمایند و اگر خود هم تشریف آرند را فتی ست دگر و با ئین دوست نوازی نزدیکتر والسلام بنام

منشی یوسف علی ص

نتوانم رسید در پا دست
دادا از دست ناتوانیها

و اگر پاس ادب محبت گریبانگیر نبودی بجاے بیتی که برسرودم چه برسرودمی این بیتِ حالی ص

ترا من با وفا دانسته بودم
غلط کردم خطا دانسته بودم

و اگر سبب نایاد آوری غیر بے وفائی ست اعلامی تا پے بمغز حقیقت برده آید و عذر سرودن گله بیجا خواسته و آنچه درین بزم دل دیوانه و بحکم دیوانگی از نگهداری ادب بیگانه بزبان ناله می سراید نه مرا نیروے شرح کردن آنست و نه شما را تاب شنیدن آن بقیه جز این نیست که فرستاده هاے برادر بزرگ خویش از نامه رسان چون دلم بستانید و یافته اش چون درمان درد دلم بوے سپارید و آن درمان اشارت است بخیریت نامه که حاوی باشد وعده وصلت و تاریخ وفاے آنرا والسلام بنام

حافظ محبوب علیخان جاگیر دار سرکار دکن کرمفرمای احسن

شک نیست که هنگام وداع وعدهٔ نگارش نامه با آن مهربان کرده بودم و چون وفای
آن وعده تا چندین مدت صورت نه بست شرمسارانه میگویم که حقا و کفی بالله شهیدا
تا داغ ادرار فراق شما گردیده ام بیشتر یا خواسته ام که نامهٔ موعود به نگارم و بخدمت شما
روان دارم اما دو علت عنانگیر آمد یکی تنگی فرصتی دوم صورت امراضی که دارم و از
جمله اسباب تنگی فرصتی یکی پیچیدگی ست بسلسلهٔ انجام کاری که بران نصب گشته ام و دوم [غلبه ۱۲]
گره شدگی ست به تصحیح و نظر ثانی آن چار مجلد که در زمان خاک نشینی حیدرآباد مرتب
کرده بودم و بنام نامی این سرکار مطرز کرده ام تمام شد افسانهٔ پوزش آمدم برگزارش
بقیهٔ مطالب نهان نماناد که سر دفتر مطالب مژده خیریت شماست و هم این مژده اگر
زود رسانیده ام را می نوازد خوشا وقت من و خنک هم روزگار من و دوم از ان مطالب
اعلام اینمعنی ست که افتخار احمد در پایان این ماه بدانجا میرسد و بپاسیکده جا
میگزیند و چون اهلیت مجسم وار زکریمان آمده اید نیک دانم که از کرم فرمائیها بحالش ذره
فرو نخواهند گذاشت و گرنه اینچنین دانستمی بزبان آرزو گفتمی که هما! بهر عنایتے
که بحالش مبذول خواهد یافت نوائے هزار دعاء خیر از هر رگ و ریشهٔ دلم خواهد خاست
و سرگذشت من زبانی معزی الیه حالی ضمیر کرم تخمیر خواهد شد بحضرت والد ماجد خویش
از من ما وجب رسانند و هم تحیتی منشی طاهر صاحب و دعا نظر زرین قلم صاحب [illegible]
رسانیدن ست و اگر ببشارت منشی طاهر صاحب سلام و نیاز هم بخدمت مکرمی مولوی سید
شریف الحسن صاحب هم فائز گردد دانم که منتهائے کرم ست و هم از آرزو ها یکے اینست
که از اخبار کارزار روم و روس هر چه بذریعهٔ تار برقی دریافته باشند نقش دیباچهٔ
پاسخ این آرزو نامه فرمایند زیاده جز تمنائے دیدار نیست که بر سر دوده آید و آن
بدفتر ها نگنجد تا بدین ورق چه رسد والسلام بنام میر قربان حسین جان برادر
آخر این چه بیداد است که پاسخ مطالب ضروریه زنهار نمی نگارید چنانچه درین ماه

دو نامه حاوی این خواهش بشما فرستادم که از جملگی آن شصت روپیه که بهو بهان فرستادهم
بست روپیه زاد راه بحاجی مبارک سپرده سویم روانش کنید و شما در جواب این سخن
حرفی بقلم نداده دید باری فریاد ازچنین ناهوشمندی والحذر از چنان خود رفتگی
دی نامهٔ محتوی شکایت نفرستادن خرج از صفی پور بنامم رسید چگویم که از این
شکایت چه قدر عرق شرمساری برمن هجوم آورد و چه پایه ملالت روح و روانم
را درهم فشرد و بالجمله بهانه ام روئیت این کتابت از جملهٔ زر مذکوره ده روپیه بصفی پور
روان دارند و یا خود برسانند و من بعد آگهی دهند از رسیدن آن دیگر ازین
معنی که زر قیمت درختان باغ از بلگرام بشما رسیده باشد و اگر رسید جملگی بوده است
یا گوشهٔ کم از آن **از طرف منشی یوسف علی** اطلاع دل بر رسیدن مژدهٔ
نخستین از پیراهن برآمدم و بوصول مژده دومین از پوست اما از انجا که مژدهٔ
نخستین لختی ابهام داشت آرزومند مضطرب به توضیح اوست هر آئینه بداد این اضطراب
رسیدنی است و دیرین دادرسی درنگ را چون بیاد در واند اشتن **ایضاً**
ای آنکه قبای اهلیت نمایان بر قامت شما بریده اند و نقش همت بلند تر از آسمان
بنام شما کشیده هرچند دل بسرودن افسانهٔ دید و دوری لعل در آتش و آتش در
زیر پاست اما منش از عالم رسم پردازی و رسم پردازی را همه تکلف اندیشیده
پس از سلام مسنون آئینه دار اصل مدعا میگردم که بهانا وقت موعود نزدیک تر
رسیده خشیم که یکبار دگر زحمت نقل و حرکت برتابند و بامیدگاه هم بپیوندند و خواستار
وفای وعده روائی کار هم شوند و دگر آنچه از انواع کلمة الخیر آرایندهٔ مدعا باشد و میان
ننهند تا باشد که بقطع منزل این آرزو و رابطهٔ تعلقی که با و دارم از هم بگسلد و خاطرم
بسواد یکسوئی آرامد و خشیم دگر آنکه در انجاح این مرام دیگری انباز آن کریم گستر
نگردد تا گردنم زیر بار منت آن دگر نگردد و از ینجاست که هنگام وداع ابا میلا از آن

گفته بودم که قفل کارم بکلید سفارش دگری چه بجا شد که وا نشد و آن دگر اشارت ست
بهمان کس که بناکسی علم است و باعزی فتح الله جز دعای خیر چگوییم تنها نا آنچه ناگزیر حق
گزاری بود دو باره بر گفتیم و بحکم دلسوزی باز میگوییم که نکوئی خواهان شما این خون جگر
خورده اند و جان شیرین بلب آورده تا آرایش کار شما را بدین جا رسانیده اند بر آئینه
بی پروائی نکنید و مختارنامه زود بفرستید و نیز در کالبد مقدمه باغ جان باقی ست
اگر لختی جهد رود دبیگیان رنگ پریده اش بر روی تواند آمد والسلام **ایضاً** روح
برادر نظرها کنید که دی حکم دلخواه در باره مالانه شما نفاذ پذیر گردید اما تا هنگام وصول
این خبر را یکی از اسرار پندارید و پرده دارش باشید و در باره مهاجن سخنی بزبان
حامل حواله بیاید سر تا سرش دریابید و نیک یاد دارید که پیوستن نا گرفته بشما بحکم
غرض ست نه از خلوص مجلدهای مطلوبه بتحویل حامل ارسال می یابد رسیده باد
و شفیقی میر صاحب را چون سلام این پیام رسیده باد که قاصد شما بمنزل مقصود رسید
اما هنوز بمقصد نرسید و نه چشم رسیدن ست تا روز قیامت به که رخصت انصرافش
بخشند و بجناب مولانا چند دهید که امروز بعلت هجوم کارهای سرکاری یکشنگرف جهم
فردا خدمت اصلاح قصیده گرامی بجا می آرم و تا شامگاهش میفرستم ان شاء الله الاعظم
ایضاً دیوانه هشیار سخن میکند و طرفه اینکه آن سخن عبارت از نصیحت ست و نصیحت
اشارت به ترک غفلت و شرح غفلت خود در روشن ست که هنوز نفرستادن زر محنتانه
زیاب سخن ست و اگر از سر دوران مقدمه درگذشته باشند آگهی بخشید تا این سودا
راز بخبرها بگسلد والسلام **بنام نامی مولوی شاه سید امین الله صاحب**
مولانا و مقتدانا روزی نگاریست که نه زین سو بلبل نیاید ترانه سنجید و نه زان سو
نکهتی از چمن نوازش بیرون خرامید اما بظاهر و ظاهر را در میزان اتحاد وزنی نهاده
اندیش از دار و گیر اتحاد بی اندیشه بوده بگزارش حال مدعا گرایم نمایان ترا زحم

صحبت باد که کما بیش یک سال گذشت که انشار کارنامهٔ فرهنگ عطیهٔ گرامی ملازمان در مقام
بنوتنی بمن رسیده بود اتفاقاً در ماه حال درس دادنش اتفاق افتاد و بنور دراین
تدریس اندر روی جای چند لفظی یافتم همه غلط و آن لفظ ترسیل ست بمعنی ارسال
پس حسیتم آن دارم که در انشای مذکور لفظ ترسیل هر کجا که یابند بران خط کشند و برجای
آن کلمهٔ ارسال ثبت فرمایند و هم بارباب آن دیار اعلام دادن ست که مصنفان این
انشا اشتهاری فرستاده است حاوی این معنی که لفظ ترسیل محض غلط و ساختهٔ
عوام ست نگارندگانش هر جا که دران انشا یابندش قلم در کشند و بجای آن کلمه
ارسال یا روانی رقم زنند و هم کرم گرامی را در نظر باشد که تا این مهم انجام نمی پذیرد
و جز این انجاح بدستیاری کرمنامهٔ مخدوم سامعه هم زمی نواز و میانهٔ دلم و قرار
بُعد زمین و آسمان خواهد بود و سرگذشت من اینست که از مدت سه ماه بر پاستگاه
بهوپال جا دارم و از شیوهٔ کریمی و اخلاق عالی جنابی که از جاگران ادیم گوئی بر گنج
گهرها دارم لازالت شموس اقباله لامعةً **بنام ناجی نور میان** از هر چه گویم
بهتر سلامت منزل گزارش حق المومن نمیه من لخادم المومنین در می نوردم یعنی
عرضهٔ طالب علمی خستهٔ غربت درد مند مسکنت بگرامی خدمت میفرستم و طی نمیهٔ آن
منزل بر زدست همت آن رئیس المومنین میگذارم و شرح این نمیه از ان عرضه
روشن ست و اجر این کار از حسنو و توجرو مبرهن و السلام ۵ دولت بیدار
پرستار باد **بنام حافظ عبد العزیز در سفارش** جناب حافظ صاحب
السلام علیکم هر چند لو سیدی دست بر دهان نهاد اما لا تقنطوا من رحمة اللهش
بر کران نهاد ورنه زنهار گرد این گزارش نگشتی که تکت موسومهٔ حاجی مبارک علی
دهانیده آنجا مع محاسن جلی وی از دست طفل برنده اش هنگام بازگشت
تلف گشت ها نا بشرط امکان زحمت حصول ثنایش کشیدن ست و تعطای

آن جان در قالب بیچاره دمیدن والسلام بنام میر سید حسن عاطفت پناها
هنوز کوفت اسهال عارض حال این خسته حال ست و هم بعلت فرط ضعف و زور ناتوانی
نقل و حرکت محال و نیز نقل و حرکتم را مانع سوم بارش باران ست که چون زخم دلم نمایان
بود که مرحلهٔ ملاقات را بروز دگر گذارند یعنی وابسته بهنگام صورت پذیری صحتم دارند
زیاده حد ادب ایضاً بجناب خجسته القاب میر سید حسن خان صاحب را علاقهٔ مناصب
ارجمندهٔ همایون تر از آن یاد کرد توان اندیشید و در اندیشه تواند گنجید پس از تهنیت گذاری
گزارش آنکه همانا اکنون وقت آن آمد که زکوٰة دولت برگزارند و آن روشن تر از
مهر درخشان ست که بر آوردن کار حقداران است و از جملهٔ آن حقداران یکی منم که
از مدت سه سال دست امید بدامن همت آن مطاع زده ام بالجمله شرح امید این ست
که زود ترم بتعلق خدمتی متعلقهٔ مناصب خود در سایهٔ احسان خویش جا دهند و هر چند
بعلت انعدام سواری بگرامیخدمت نمی رسم اما نظر باستحقاقم از جملهٔ بجان حاضرانم
شمارند و فرودگاهم همان کاشانه است که بکچهری صدر امین اتصال دارد بنام
نامی حکیم سید محمد اسحق حاذق موبائی حبیبی و طبیب قلبی بدانجم تا اندرین
ماه چه قدر نامه ها بگرامیخدمت روان داشته ام یارب همه رسیده باشد اگر چه بحالت
رسیدن جملگی آن نامه ها غالباً بخاطر عاطر گذشته باشد که نگارندهٔ چندین نامه ها مگر دیوانه
شده است و اگر نه اینچنین باندیشه گذشته باشد مقتضای ولایت است آمدم از آنچه
محرک سلسلهٔ تحریر این آرزو نامه بوده است سخن را ملم نهفته مباد که امروز کتابتی مشعر حال
اشتلم رنجوری افتخار احمد از وطن بمن رسید چگویم که بدرک آن معنی چون هوش خویش از جا
رفته بکجا رسیده ام و از شورش دل و اندیشه چها دیده و کشیده سخن کوتاه خدارا از و
ترحم آگهی بخشند که آن طبیب دل را درباره اقامت خویش پیش نهاد خاطر چیست تا
اگر زود بوطن میرسند بافتخار احمد بنگارم که جا نگیر وطن باشد و اگر بالفعل دل بعزیمت

وطن نداشته باشند بشارالیه رقم کنم تازه و بهر استعلاج فائز گرامی خدمت شود و دو روز شد که پاسخ نامه مطاعی مولوی عبد الصمد صاحب بدستیاری ڈاک فرستاده ام و در خاتمهٔ آن سخنی بنام نامی شما نگاشته ام و در اینم بسبب پراگندگی خاطر یادش ندارم ورنه درین ورق باعادهٔ تحریرش پرداختی و رسیده باد بمولانا محمد عبد العزیز صاحب و بمولانا شمشاد صاحب ما هو المسنون به نیاز یکه دل را سرمایهٔ ناز است و جان را بروا اهتزاز **ایضاً** حبیبی و طبیب قلبی سردفتر مطالب آرزو وسے دیدار فرح بارست و تمنائے شنیدن گفتار درر نثار روانے بخش آرزو ها زود آنرا نصیب دیده دیدار طلب گرداند و این را بگوش همه چشم ارزانی دارد و دیگر از مدعاها این ست که یک مجلد دیوان صولت بیدرنگ بر سبیل ڈاک روان فرمایند و این روان فرمودن را کم از روان بخشیدن نشمارند زیرا که در خصوص طلبش مرا کسی فرمان داده است که سر رشتهٔ کشود کارم همه در کفش سپرده اند والسلام **ایضاً** **شعر حافظ**

بیان شوق چه حاجت که حال آتش دل توان شناخت ز سوز یکه در سخن باشد

فرد اصبحدم دامن رنجه فرمودن ست و آتش دلها را بآب دیدار فرو نشاندن۔ **از طرف منشی یوسف علی صاحب** کرم پرورا محرک سلسلهٔ این نگارش المعروف بمولوی محمد نوازش خواسته اند که گردن جانم از بار احسان آن محسن جان بزمین در پیوندند و چنان در پیوندد که تا قیامت برنخیزد سر آئینه شرح آن احسان از زبان شان شنیدن ست و پس از کار فرمائے آن احسان تماشائے گردن جانم دیدن والسلام **رقعه بنام نجبشی کنج منوهر لال نوش** مهربانا دل مهرپرست گوید که نامهربانی سه روزه ٥ وهم از موجبش آگهی ندادن را سببے جز امتحان تیغ استغنا مباد و من بیدل گویم که آن سبب غیر فراوانی کیف باده عیشها مباد و فرمان دوشینه حضرت فرمان فرما فرماید که بقیهٔ انشا بر رقعه رسان

[illegible] سه روزه

سپارند اگرچه سوادش پایان نه پذیرفته باشد و اگر پذیرفته باشد زهی من و خوبی
کارآرای آن کرمفرما من **بنام منشی شنکر پرشاد جوش** دوست وفا
بیگانهٔ من داد از بیداد شیوهٔ بی‌پروائی شما همانا سه نوبت زبان داد دیده و طبقات
برهان بخدمت مالکش نرسانیده و حال این است که کس فرستادهٔ شان بطلبش
دو کرت دیروز و سه کرت امروز پیش من آمد پس خدا را بسنجید و بفهمید که از چندین
بار ناکام برگشتنش چه شرمساری بمن روی داده باشد و جان خسته ام را چه قدر
در هم فشرده و زین سپس اگر در رسانیدنش اگر درنگ ذرگی روا میدارید بمهر و
وفای شما از من سلام **بفرمایش کرمفرمای رقم یافت ۵**

هر سجده ستانه که سر عجز نیاز ست	از دور بآن سایهٔ دیوار فرستم

دی که یکم شعبان بود چاشتگاه بورود مسعود قدسی رقعه حالی یافتم و مدرک
خیریت ذات بابرکات جهانی و شامگاه به بجا آوری والا فرمان عز و شانی یعنی
رفتم و بحضرت فرمانفرما سفارشنگر رسانند که قدسی رقعه شدم سفارش خوشتر از آن
کارگر افتاد که دلم میخواست و سفارشخواه آرزو داشت الحمد لله علی احسانه **بنام
نامی منشی محمد صدیق صاحب معتمد دفتر ملکی سرکار عالی دکن**
محسن زمانه سلسله جنبان نگارش عرضه نیازانه سفارشنگریست چه سفارشنگری سازش
رشتی بابدیل آوازه میلی و جبی است که جناب را با اهل کمال است و صیت شیوه
احسان و مسافرنوازی که خاص آن جهان عظمت و اجلال است بار سی جاذبه آن
آوازه و این صیت سه تن ذی کمال علم و عمل قرأت را بدان ریاستگاه میکشد
و از جمله آن سه تن یکی از شگرفان وقت و اعجوبهٔ روزگار است و آن کلیت جبیب
یازده ساله حافظه قرآن مجید و در علم و عمل قرأت صاحب ید بیضا و عابده صاحبه
اثر و فاطمه نام حاصل گزارش نیازی بگزارش ندارد زیرا که شیوه احسان و کرم

خودش نیک سیما ندخانۂ احسان آبا دباد

خاتمہ در تمہیدات کہ اکابر این فن بجای القاب و آداب نگاشتہ اند

و می نگارند و احدی از ایشان بجمعیت آنہا نپرداختہ و از ینجاست کہ

عوام از تحریر آن بیچارہ و از فواید تحریر آن نابلد و بیخبر اند

تمہید یکم کہ بخدمت مرشد و استاد و ہم مرتبہ ایشان باید نگاشت این عبودیت نامہ ایست

از بہ اندیشی ایاز کیش یا عقیدت کیش ارادت اندیش ؎

آنکہ در موقف ہوا داری	داغ اخلاص برجبین دارد

آنکہ حلقۂ فدویت در گوش جان و سمت انقیاد برجبین جنان دارد و تنہا نا بدین فدویت و انقیاد سمہ و سال برخویشتن می نازد بجناب مستطاب مستغنی عن الثنا و الخطاب قبلہ

خدا آگاہان ہادی گم کردہ راہان مطلع انوار الٰہی منبع فیوض نامتناہی حضرت فلان لازالت شموس اجلالہ لامعۃ و اقمار ظلالہ ساطعۃ و بعد درین عبودیت نامہ آنچہ باید ہم بعرض میرساند

این است یا جز این نیست دیگر مختصر بہ ترکیب بالا بہر بزرگ کہ خواہد نگارد

این فدویت نامۂ ایست از فدای فلان بخدام ذو المجد و الاحترام حضرت فلان مدظلہ العالی محتوی بدین عرض کہ دیگر بہمین ترکیب و زیادت حسن التمہید این عریضہ

نامہ ایست از مور سلیمان و از ذرہ مہر درخشان یعنی از کمترین یا کہترین فلان بجناب

فلان بسط اللہ ظلالہ العالی و اندرین نامہ ہمہ عبودیت گزارش کردنی جز اینقدر نیست کہ

دیگر بحسن التمہید مورے بحضرت سلیمان و گدائی بحضور سلطان اعنی کمترین فلان

بجناب فلان ادام اللہ اجلالہ لب بعرض مطلب میکشاید دیگر امروز موری بسلیمان و

گدائی بسلطان متکلم میشود اعنی کمترین فلان بجناب فلان بعرض مدعا می پردازد دیگر

امروز کہ دوشنبہ و تاریخ فلان است این صحیفہ رقم زدہ خامۂ اطاعت رقم فلان مستہام

سیگردد چشمم کہ ہمای نظر فرتابہ اثر قبلہ و کعبہ فلان سایۂ التفاتی بر تارک این بی سرو پا

گرامانتہ ۱۲

داغ ۱ یا پیوستہ یا روز و شب ۲ و آن اشارت با درون ہیچ دزم پیش او مفقود باشد ۱۲ ۳ یا از زمین با آسمان و از قطرہ بعمان و یا از نقطہ بکلک جنان و یا از ذرہ بنجوم رسند ۱۲

گستردو آین بی سر و پایان سایه همایون تاج مفاخرت در یابد **دیگر** امروز که دوشنبه یا سه شنبه و تاریخ فلان است این سطری چند ریخته کلک نیاز رقم فلان ستهام میگردد چشم که منظور می نظر فرتاب اثر قبله و کعبه فلان منشور سعادت گیرد **دیگر تمهید شوقیه خدمت بزرگ** قبله دل و جانا دل و جان تمنای پابوس را در پرده این پیرایه عبودیت روان میکنم تا بدان بارگاه آسمان جاه رسیده نخستین بکسب زیارت اقدس سرمایه مفاخرت فزاید و زود دست بیرون از طرف این رهبر جاده عبودیت عرضه دهد که **دیگر تمهید شوقیه خدمت بزرگ** این عبودیت نامه ایست لی لی در لباس آن خود روان میشوم و بحضرت خدام جناب فلان میرسم و آداب بجا آورده عرضه میدهم که **دیگر تمهید التجائیه خدمت بزرگ غیر برادری** خدای برحال بندگان نجشای راسپاس که وابسته دامن دولت خواجه هستم که بنده نواز است و رهی پرور و همه فیض است و کرم گستر

روان من فدای خواجه هم	که دائم رو بسوی بنده دارد

هر آئینه بر بسیط خورشید ضیای خواجه بنده پرور پنهان نماناد که **دیگر** بنام کمال حاجت خدمت بزرگ غیر برادری و پیر و مرشد رشته **قبله حاجات** چون زاغ جهان که بهر سو کرد رو آورد امانگاهی نیافته باز بهمان جا نه پیوند و از همه پیوستگی امید گسسته روی بدان در می نهم و عرضه میدهم که **دیگر که با صر التوان نگاشت بجناب** شوکت انتساب یا کرامت انتساب یا ستوده القاب نواب محمود علی خان صاحب بهادر دام اقباله

آنکه از یارو همچو حشم و تمکینش	در گشت فلک را چو ثوابت دستوار

انچه پس تسلیم و تقدیم مراتب تعظیم بایدم بعرض رسانیدن این است **انتباه** بهینه هذا را اگر بای غنچه و مثالها نگاشتن خواهد بجای بیت مذکور همچو این فقره بر نگارد که ذات رحمت آیاتش پیوسته بر سر عبودیت کیشان سایه گستر باد یا که شعری متضمن این

مضمون برنگارد ونام ننویسد مثال بجناب خال معظم یا عم مفخم قبلهٔ دیده و دلم که سایهٔ دانش لیسے برسرم پاینده باد گزارشگرم دیگر به ترکیب بالا بجناب شوکت انتساب نواب محمود علیخان صاحب بهادر دام اقباله وابد دولته که آسایش گیتی درسایهٔ ذات رحمت آیات اوست یا که اوصاف محامد و فضائلش در قیاس نگنجید یا که هرگونه بزرگی یا فضل و کمال ذات بابرکاتش را مسلم است گزارشگرم دیگر خدمت بزرگ غیر برادری برای خورشید ضیاے جناب فلان که هر آئینه قبلهٔ عبودیت کیشان و کعبهٔ ارادت اندیشان انار روشن تر از نیمروز باد یا روشن تر از روے خوشان باد دیگر بر آئینهٔ معنی نمای جناب فلان بالقاب مذکره بالا و مثله عکس پذیر باد دیگر تمهید مسمی بخطاب زیبا خدمت امرا و اکابر نویسد ع

اے اوج ز ذات تو سر فیض و کرم را		وے نور ز دست تو رخ تیغ و قلم را

مثال دیگر ع

اے سجدهٔ درت سر و سامان آفتاب		زرین ز خاک کوے تو مژگان آفتاب

مثال دیگر بیک مصرع ع اے قبلهٔ سجده آستانت مثال دیگر بیک مصرع ع اے دایرهٔ عقل بود کار مرکز انتباه هر شعر ندائیه و جمیع تمهید میتواند شد خواه از خود باشد خواه از دیگر دیگر تمهید دعائیه سرها خاک رهت باد دیگر تمهید حاوی رسید خط چون بهرم برجبینش خامهٔ اعجاز هنگامه قبله و کعبهٔ خویش که اگرچه امروز هزار جا علم خشیدی در روے شاباه هزار جان رونما یعنی صحیفهٔ کرامت انتما که امروز دیگے پیش از نیمروز در ورود فرمود حیه تجا لمتها کشیدی دیگر تمهید مسمی به تمهید تهنیت حاوی رسید خط نازشم همایونی تاریخ چهارم یا پنجم ماه حال را که هنگام نیمروز نقش ظل هماے همایون صحیفهٔ گرامی بیشوا را تاجدار اقلیم مباهات گردانید یا شهریار هفت اقلیم نازش گردانید دیگر الله الله چه همایونی است

ع [illegible]

تاریخ امروز را که رسیدن کرم نامهٔ فلانی دل را جانی و جان را جهانی بخشید دیگر زمین
ادب بوسیده بعز عرض حضرت قبلهٔ دو جهانی و کعبهٔ آمال و امانی مدظله العالی میرساند
دیگر تمهید شوقیه درجه مساوی این آرزو نامه ایست از جگر تشنهٔ دیدار
فلانی عصیان شعار بگرامی خدمت سموّ منزلت فراوان مهربان مجمع محامد بیکران فلان
محتوی بدین التماس که دیگر زبان زمان جهم از شوق وگرد دل گردم که دل بگرد
تو گردیدن آرزو دارد آرزوے دیدنها و بکام دیده و دل رسیدنها نه باندازه
ایست که یکی از هزارش را بنگارش سازد توان داد پس همان به که درین بزم ساغر
خموشی نوشم و با هزار راز دگر گوشم نهفته باد دیگر ایضاً یعنی شوقیه

بهر رنگ سوسنم است کاش ده زبان بودی		که شرح شوق تو نتوان بیک زبان تنها

همانا شرح شوق جز اینقدر که نتوانم کرد و بیدون داستان درد فراق
بجز این که نتوانم گفت نتوان گفت و انچه بگفت توانمش ساز دادن و نامه را بنگارش
آن نگاریستن این است دیگر یاران ای طپیدن دل فرصتی دهان ای بجوش غلطیدن
جان فرصتی تا باشد که بخدمت فلان اینقدر بر گزارم دیگر حاوی رسید خط
ای آنکه من مرده را بنامه یاد کردی خدایت بیاد خویش دل زنده دارد دیگر ایضاً
یارب آنکه من مرده را بنامه یاد آورد بیاد خویش دلش زنده دار دیگر یارب چه دیوانه
ام که نامه نگارم بکسی که اگر خاک درش گردم بر درنیامد عنوان گزارش مدعا آنکه دیگر
الهی خامه ام نامه کرا خواهد رقم کردن که تا گردش بگردد دل برون از سینه می آید یعنی
جناب ستوده القاب فلان صاحب سلامت دیگر مخدوم بمثیال قدسی خصال فرشته
فعال همه عظمت و سراپا جلال من نیک دریابد دیگر بمقام شکایت و کمال
بے تکلفی الا ای فلانی نیک دانستمت که یکسر وفا دشمن آمده که همه تشنه خون من آمده
دیگر بزرگ و مساوی و خورد بجنابیکه بپایه سماست و بسایه هما پس از تسلیم

همه تعظیم عرضه میدهم دیگر بنده فلان درپرده این عرضه خود روان میشود و دولت حضور خدمت جناب فلان درمی یابد و آداب بجای آرد عرضه میدهد دیگر ای کاش بجای این عرضه خود روان گردیدمی و دولت قرب جناب فلان دریافتمی و دست بسته آداب بجا آوردمی و عرضه دادمی دیگر یاران ای دل تمنای پابوس ازین عرضه پیشتر بشتاب و دولت حضور خدمت فلان دریاب و آداب بجا آر و دست بسته بگزار

دیگر متضمن عذرخواهی قبله و کعبه از ندامت زحمت دهی سر در پیش افگنده و بهم عذرش از کرم عالی بازخواسته عرضه میدهم دیگر عذر زحمت دهی پذیرفته با گناه زحمت دهی عفو فرموده ملاحظه فرمایند دیگر دیوانه محبت رسم پروازی نداند دیگر بهرجا که ملاقات درمیان نباشد آیین نیاشناسی است از نادیده گرفتار محبت و لذت نظاره نیافته نذر حسرت بجا بلکه حسن ازل آورد گرانمایگی ذاتش از پس صد پرده دل از کف در ربوده داد ای دلربا یانه بخستگی صفاتش بکرشمه پنهان سینه تا جگر رسانیده تیغ بازیهاست برق آرزو گردانیده ه

حسن را نازم که دل نادیده در سودای او		[illegible] دست جان انداخته

عنوان عرض مدعا آنکه [illegible] دیده همه آرزو و بظاهر از نظاره جهان آرا [illegible] تا گوش تمنای گفتار بتواتر ادراک محامد نمایان پیمانه شکرگزار دیده گردیده تا از بیخیاست که سراپای سیمای عرصه جولان شعله محبت و تولا ست آری ه

شهنا عشق از دیدار خیزد		بسا کین دولت از گفتار خیزد

عنوان حقیقت مدعا آنکه ایضا هر چند دیده طلبگار دیدار صورت از پرتو صورت سراپا معانی فروغی نیافته اما بسمع شنیده نهاسه محامد دلربا پیمبر دازش کارد دیدنها پرداخته بالجمله از بیخیاست که دل تا دیده یک میدان تیغ بازیهاسه برق محبت و ولایت یا یک عرصه جولان شعله محبت و ولاست چنانکه گفته آید ه

یا دل
یا شوق
یا آرزو
گوید که
بجای
این عرضه
الخ

نه تنها عشق از دیدار خیزد … بسا کین دولت از گفتار خیزد

عنوان طرازش مدعا آنکه ایضاً هر چند دیدهٔ دیدار طلب بظاهر از دیدار فرحبار فروغی نگیند و خفته اما تواتر شنیدنهای مکارم نمایان بپردازش کار دیده پرداخته تا از نیجا که دل تا دیده جولانگاه برق محبت و ولاست

حسن را نازم که دل نادیده در سودای او … غم خریده و نقد عیش از دست جان انداخته

عنوان عرض مدعا آنکه ایضاً این آرزو نامه ایست از نادیده گرفتار محبت و لذت دیدار نیافته و قف حسرت بقول استاد نه تنها عشق آه عنوان گذارش مدعا آنکه ایضاً بجنابیکه آوازه والای ذات گزیده صفاتش آویزهٔ گوش شنیدنهاست و شنیدنهای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده دیدنها

ذات والایش برنگ آفتاب … هست مستغنی ز آداب و خطاب

نوای مدعا آنکه ایضاً بسامی جنابیکه آویزه والای ذات گزیده صفاتش آویزهٔ گوش شنیدنهاست و شنیدنهای صفات قدسی آیاتش از بس دلنشینی فروغ دیده دیدنها و با اینهمه گوش محامد نیوش حسرت افزای دیده … است و همیشه مژگان چشم آرزومند دیدار فرحبار است

ذات والایش برنگ آفتاب … هست مستغنی ز آداب و خطاب … ایا

ذات او جان است و دل دیوانه اش … هر صفاتش شمع و جان پروانه او ستا

گذارشکردنی جز اینقدر نیست دیگر

نتوانم رسید در پا دست … داد از دست ناتوانیها

و اگر استادگی ابر رحمت یاد آوری را سوئی دیگر بوده باشد جز تر و ور آوری نشه سباد که از بادهٔ عیش تر و تازه دگر این ست دیگر که در عرائض بکار آید روشن تر از آفتاب عالمتاب ست که گوهر اقدس خدایگانی اظهر تر از آفتاب و آفتاب بی نیاز از رحمت و آداب است نتیجه این شکل بیداست که گوهر اقدس خدایگانی فزونتر از آفتاب بی نیاز از آداب و ثناست پس نظر باین نتیجه گذارش مضامین ثنا را ناسود

وفا ... چند سال ... چون اطناب دور از داب آداب انگاشته بگزارش اصل مدعا می پردازد و نگارش شیوه رسم پردازان که عبارت از آراستن عنوان بمضامین دعا و ثنا است نظر ... دور از داب آداب انگاشته بگزارش اصل مطلب می پردازد فقط دیگر متضمن شکر ... و سپاس خریداری دکان بیرونق اکالای نارسا و چون ترانه دعا و ثنا بر زبان هرکه ...

دریشه دل ... پرورده ... تسلیم ... نگارش عرضه میدهد

قطعه تاریخ نثر شاهجهانی از تصنیف جناب منشی محمد حبیب الله صاحب ... متخلص به شاب

زهی چون کرد استاد الممالک حضرت احسن ... کتابی دلپذیری بی نظیر نادری دلکش
به دوران سپهر حضرت شاهجهان بیگم ... ضیا ... سواد اعظم بهوپال منیروش
بارشاد مطاع حضرت نواب والاجاه ... چو کلک بیان لباس طبع اندر برکشید ...
سواد ... گیسوی دلدار خوش منظر ... بیاض ... بیاض عارض مهوش
سؤال سال ... تصنیفش چو بنمودند ... دل شاد ... گفت تاریخش

۱۲ ... ۹۶

ولہ دیگر قطعه نثر شاهجهانی

تصنیف ... شیوا بیان ... صد گونه آب و رنگ بباغ براعت است
ذاتش خزینه ادراک و علم و فضل ... گنجینه فصاحت و کان بلاغت است
نثر نفیس ... و شایسته ... توصیفش از زبان و قلم فوق طاقت است
در گوشش ... هاتف غیبی ندا رسید ... تاریخ او رساله رنگین عبارت است

۱۲ ... ۹۹

ولہ تاریخ طبع

کرد تصنیف ... شیوا بیان نثر نفیس ... از فضا ... بود ... عبارات ...
... الهام تاریخ ... طبع ... گفت شاد ... آفتاب صبح ... [illegible]

۱۲ ... [illegible]

صحت نامهٔ شرح شاهجهانی

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۲	۳	بارہی طلہ		〃	۱۳ اجا	تراو	اتراو
〃	〃	ریسول	رسول ص	۱۴	۱۲	رسانیدش	رسانیدنش
〃	۷	ازانہا	ازآنہا	۱۶	۱۲	سومی	سومین
〃	۹	دوبین	دوبین	〃	۲۱	شنید نہای	شنید نیہای
۳	۲۰	پاینہ	پاینز	۱۷	۵	سره	سره مصرع
۴	۱۴	ہمہ	ہمہ	〃	۱۶	شکسته پائی	شکسته بالی
〃	۱۵	نسیم از	نسیم ار	۱۸	۱۵	سنہ	سن
〃	۱۸	انگبنجید	بگنجید	۱۹	۱	بہرہی	شہری
۶	۱۰	جنیبت	جنیبت	۲۰	۸	سومی	سومین
۷	۱	محافظ	نگہبان	۲۱	۱۶	دل رسینہ	دل در سینہ
〃	۲	زہرا	زہره	۲۲	۵	بره حذره	بر حذره
〃	۱۴	ازرنگ	ارزنگ	۲۴	۸	سرکش	
〃	۶	بیادش	بیادش	۲۵	۱۶	بتعین	بتعیین
〃	۱۵	نامہ	مایہ	〃	۲۱	چنانکہ کارہای	چنانکہ در پرداختن کارہا
۸	۱	بعیدل	بعید یلی	۲۶	۱۹	مسلمانان	مسلمانان
〃	۷	گزارش	گدازش	۲۸	۱۵	سیر دلی	شیر دلی
〃	۱۲	بی دل	بیدل	〃	۲۱	بسیرت	بمشرب
۱۰	۱۳	بدل	بدل	۲۹	۱	ببیرنگی	بہ تیرگی
〃	۱۹	مرحوم		〃	۵	بہ بجیرت	بحیرت
۱۱	۸	زورز	زوداکہ	۳۰	۱	کرده	گرده
〃	۹	قسم	قسم	۳۲	۴	رویده	زدیده

صفحه	سطر	غلط	صواب	صفحه	سطر	غلط	صواب
۳۴	۲	آنجناب	آن جناب	۵۶	۱	فرهنگ	فرهنگ
۳۵	۲	دو	ودو	〃	۱۱	جاگران	نیاگران
〃	۴	وست پاچه	وست و پاچه	〃	۱۵	فوست	فوسته
۳۶	۶	نیابد	نیابید	۵۸	۷	روانی	ز روانی
〃	۱۳	بروه	بپژوه	〃	۱۴	در پیوندند	در پیوندد
۳۷	۵	برود	برو تا	۵۹	۵	خدا مرا	خدا ترا
۳۸	۱۰	به بزرتابه نهی	به بزرتابه تهی	〃	۷	اگر دو رنگ رنگی	در رنگ رنگی
۳۹	۲	لعلاقه اش	لعلاقه این	〃	۱۰	حالی	جانی
۴۰	۳	هنگام رو	بازگشت	〃	〃	مدرک	به برگ
〃	۱۱	وان	وبه دراز	〃	۱۵	از	ارزنی
〃	۱۴	عرصه	عرضه	〃	۱۴	پرچینی	وچینی
〃	۲۱	نبایدشما	نیام شما	۶۰	۸	آنکه	با آنکه
۴۲	۴	آمد	آید	〃	۱۵	[illegible]	بهر
۴۴	۱	مراهم	این مراهم	〃	۲۰	باب و غنچه	باب و غنچه
〃	۱۸	سرکرکتا	ستیا	۶۲	۱۸	ورنگی	ورنگی کلاه
۴۵	۴	سرود باغ ست	سرست	۶۳	۷	ساز دتوان	ساز و توان
۴۸	۲۰	بهنگنگی	به تنگی	〃	۲۱	وبساوی خوره	[illegible]
۴۹	۷	جبر	خبر	〃	۲۰	دولایت	و ولایت
۵۰	۲	در بیمه	وو بیمه	〃	۲۱	گرفته آید	گرفته اند
۵۱	۸	شالیسه	چاکری شایسته	۶۵	۱۵	است ول	است و دل
۵۲	۹	خورم	خرم	〃	〃	اوست	اش
۵۲	۱۸	ر روانی کار	به روانی کار				

تمت

ف ۸۹۱۶۵۴۴۶ — ن۱۹۲

۴۳۱۹م

ف ۸۹۱۶۵۴۴۶ — ن۱۹۲

۴۳۱۹م

نقرستان بچهانی